

رومنها کی عامانہ سممانہ



www.romankade.com

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

با صدا هایی که میشنیدم سرم رو از رو بالشت بلند کردم لنتی مثل اینکه باز هم اخر هفته خوبی ندارم اخه چراااا
پاشدم رفتم بیرون از اتاق تا برم صورتمو بشورم دیدم بلبلله
باز هم ننه بابای من باهم دعوا دارن
داداشمم هی نگاشون میکرد و ناخوناشو میجوید
کی میخان تموم کنن نمیدونم بعد ۱۹ سال هم دست بردار نبودن
رفتم تو دستشویی و دست صورتمو شستم اومدم بیرون
برا خودم چایی ریختم ب بحثشون نگاه کردم
بابام: چیکار کنم کار نیست چیکار کنم تو میگی
مامانم: خونه خرج دوتا بچت خرج دارن
یه نگاه به خونمون انداختم خب ما وضع مالی خوبی نداشتیم با اینکه پدر و مادرم هر دو کار میکردن
بازم خب مشکلات زیاد بود خونمون یه خونه
معمولی بود حدود ۸۰ متری چشمامو چرخوندم چشمم ب داداشم افتاد
هامین داداشم ۱۰ سالش بود هنوز به دعوی های این خونه عادت نکرده بود و ناخون میجوید منم
ک بچه تر بودم همین وضع و داشتم
نمیدونم چقدر تو فکر بودم که باصدای داد پدرم به خودم اومدم

قهوه ی آشنایی
 بابام: تمومش کن
 مادرم با گریه رفت تو اشپزخونه
 هیچوقت پدرم و دوس نداشتم اون باعث ازار همه بود همش بداخلاق بود
 رفتم تو اتاقم گوشيو برداشتم و با بچه ها چت کردم
 طبق معمول فاطمه بحثو تو دستش گرفت اصلا حوصله نداشتم زود بيخيال شدم سردرگم بودم برای
 زندگيم دعواي هاي دائم پدر و مادرم
 هامين : اجی ميشه بيای بازی کنیم
 _ باز تو کله تو انداختی پايين اومدی تو
 _ خب اجی حوصلم سر رفته ب خدا درسامم خوندم
 نگاه به قیافه مظلومش کردم دلم سوخت
 _ حالا چه بازی کنیم که باز بابا صداش در نیاد بياد دعوامون کنه
 خوشحال شد دستاشو کوبید بهم
 _ بيا دزد و پلیس
 موافقت کردم انقدر بی صدا بازی میکردیم که بابا نیاد دعوامون کنه
 یاد بچگیام افتادم حتی اجازه نداشتم با دوستانم بازی کنم
 خیره شدم ب دیوار روزا برام عین یه فیلم گذشت دیدم
 هامين داره بال بال میزنه
 _ اجی کجایی؟
 _ هیچی داداش کوچولو اینجام
 وقتی دید دیگه بازی نمیکنم اونم رفت
 روزام چقدر تکرار یه پاشو دعوا بیین و بخور بخواب
 بابام با صدای بلند داد زد شب میریم خونه عمو اینا
 مامانم گفت مگر اینکه اونا به فکر زن و بچت باشن
 بابام دادی زد افتاد به جون اون بیچاره رفتم بیرون
 مامانم رو زمین بود گریه میکرد به بابام نگاه کردم نفرتو ریختم تو چشم
 رفتم سمتش و گفتم نمیخای دست برداری خستمون کردی
 انگار همینو میخواست دسشو برد بالا و شروع کرد به زدن من
 انقدر گریه کردم نفهمیدم چطوری تو بغل مادرم خوابم برد
 وقتی بیدار شدم کسی خونه نبود انگار رفتن خونه عموم خداروشکر که بیدارم نکردن رفتم تو اتاق و
 گوشیم و برداشتم زنگ زدم به مریم اون یکی از
 بهترین دوستانم بود دوتا بوق خورد جواب داد
 مریم: جاانم

قهوه ی آشنایی
_سلام مری خوبی
_خوبم ماهی چیزی شده
_دلم گرفته زنگ زدم حرف بزنی
_بازم باپدرت بحثتون شده؟
_اره طبق معمول
همه چیو که تعریف کردم گوشی قطع کردم
قرار شد فردا بریم دور بزنی و حرف بزنی
صدای شکم در اومد ای بابا حالا با این چیکار کنم کلافه رفتم تو اشپزخونه دیدم یکم غذا هس گرم
کردم و خوردم بازم چپیدم تو اتاقم چشامو ب سقف
دوختم خدایا یعنی یه روزی این همه مشکلات تموم میشه هر روز دعوا خسته شدم
خدایا یعنی ایندم چی میشه نداشتن حتی دانشگاه برم درس بخونم تنهام خدایا
با صدای الارم گوشیم پاشدم
حوصله صبحونه رو که نداشتم بیخیال صورتمو شستم و رفتم پیش مامانم
_سلام مادر نازم
_سلام دخترم خوبی
_من خوبم شما دردت کم شد
سرشو انداخت پایین
_حالا کجاست این پدره نمونه
اروم گفت نمیدونم مادر
_مامان ب نظرت تا کی میخایم زجر بکشیم
مامان با تاسف _نمیدونم مادر
_مامان حالت خوبه؟
_اره دخترم خوبم فقط خستم
سرمو ب تایید حرفش تکون دادم
نگاش کردم چقدر زود شکسته شده بود حق داشت ۲۰ سال داشتن یه مرد بد تو خونه کم چیزی نبود
مامانم ۴۵ سالش بود داییم همش میگفت خواهرم
جوونیشو پای جلال داده به اسرار بقیه فامیل
لبخند زدم گفتم
_مامان من میخام با مریم برم بیرون
اونم با لبخند جواب داد
_باش مادر زود برگرد تا باز عصبی نشه
_چشم

قهوه ی آشنایی

رفتم تو اتاق ی تیپ اسپرت زدم

ارایش که حوصلشو نداشتم پس کیفمو برداشتم و از خونه زدم بیرون
شمال بود و هوای سردش الانم که پاییزه خوشم میومد ازاین هوا نفس عمیقی کشیدم و راه افتادم

با مریم کل بازارو دور زدیم خندیدیم اروم شده بودم

انقدر با مریم سر به سر بقیه گذاشتیم حالم بهتر شده بود

برگشتم خونه انگار دنیای غم تو دلم نشست حوصله خونه رونداشتم اه

رفتم تو دیدم صدای بحث و دعوا نمیاد سرمو بلند کردم دیدم دایی علی نشسته کنار مادرم عصبی

چیزیایی رو میگه بلند سلام کردم

مامان:سلام مادر خسته نباشی

دایی علی سرشو تکون داد

دایی علی : سلام ماهین خوبی

_ممنون چیزی شده

مادرم سرشو انداخت پایین و به برگه ها نگاه کرد

دایی علی با عصبانیت نگاه مامان کرد

دایی علی : اره چیزی شده پدره نامردت داره مادرتو به نابودی میکشه

مادرم با اعتراض گفت : علییی

دایی:جانم خواهر من بزار بگم حق داره بدونه

مادرم بازم سرشو انداخت پایین

رو به دایی گفتم چیشده دایی توروخدا بگو

دایی:مادرت سرطان داره ماهی

_چیییییییی

مامانم به التماس به داییم گفت:علی بیخیال شو

دایی مصمم ادامه داد

دایی علی : بین خواهرم درسته زوری زنش شدی ۲۰ سال ساختی باهاش باید جدا شی

گیج شدم اینا چی میگفتن از دست دایی برگه رو برداشتم یه سری سونوگرافی و اینا بود من که سر در

نیاوردم ولی نوشته بود توده به این ابعاد..

مشاهده شده دنیا سرم خراب شد خدایا چراا من اینهمه بدبختم

خدایاا اینهمه زجرکشیدم چرا مادرم باید اینجوری شه

دایی :میمونم تا خوده نامردش بیاد بی همه چیز دیگه شورشو در آورده

مامانم با غم تو صداش

مامان_علی من زیاد زنده نمیومم بیخیال

اشکام ریخت مامان چی میگفت

قهوه ی آشنایی

دایی: چی میگی خواهر من درمانت میکنم هزینشو میدم ولی اولش این نامرد باید از زندگیت جداشه

به حرفاشون گوش میدادم و گریه میکردم مامانمو گرفتم تو بغلم خدایا چرا مامان من اخه سرشو بوسیدم مشخص بود حال و روز خوبی نداره

رفتم تو اتاق تا لباسمو عوض کنم دایی تصمیم خوبی گرفته باید جداشن مادرم مگه چقدر میتونه دووم بیاره

لباسمو که عوض کردم تو اینه به خودم نگاه کردم

ماهین گریه زاری نداریم باید قوی باشی مادرت بهت نیاز داره سرمو تکون دادم و رفتم کنار دایی نشستم

هامین هی به دایی میگفت دایی چرا سارا رو نیاوردی بازی کنیم

دایی که کلافه شد گفت: هامین جان سارا خواب بود برو بازی کن دایی حالش خوب نیست

هامینم با شونه های افتاده رفت رو به روی تلوزیون نشست

صدای در اومد لرز ب تنم نشست باید منتظر یه دعوی حسابی بودم

رفتم تو اشپز خونه رو زمین نشستم صدای داد و بیداد بابا میومد

بابا: من زنم سالمه

دایی: پس اینا چین دکتر دروغ میگه تو لیاقت خواهر منو نداری

بابا: بیست سال بوده بزار حالا که اخر عمرشه هم باشه

دایی داد زد خفه شو بی غیرت باید طلاقش بدی

گوشامو گرفتم خسته شده بودم از بحث های تکراری اه دیگه شیطون نیستم با کسی کل کل نمیکنم

تو خودمم کله خونواده فهمیدن دست خودم نیست

خسته شدم کلافم زندگیه تکراری لااقل کاش میشد برم دانشگاه نمیدونم چقدر فکر کردم که تو اشپز

خونه خوابم برد با تکون های مادرم بیدار شدم

مامان: ماهی اینجا چیکار میکنی نازنینم

_هیچی مامان تو چرا اینجاایی برو بشین

پاشدم کمکش کنم که بابا با پوزخند گفت: خیلی خب بادمجون شمال افت نداره نیمیره

با حرص نگاه کردم بلکه خجالت بکشه دست بردار نیست

ای خدا پیر شد ولی بیخیال ماجرا نشد

مامان: من خوبم ماهین برو شام یه چی درست کن مادر

_چشم مامان

بابام نگاه خریدارانه ب مادرم انداخت طلاق بدم؟اره میدم چرا که نه از تو بهتر زیاد هست میتونم

لااقل بعد تو خوشبخت شم خون خونمو میخورد

مرتیکه میبینه مامان مریضه ها باز حرف میزنه صدامو بلند کردم گفتم: تمومش کن

قهوه ی آشنایی

بابا: به تو چه

خدایا! چقدر رررر این ادم پسته اخه بعد کلی کل کل و بحث رفتم تو اتاقم
با نوری که تو صورتم بود پاشدم باز یادم رفت موقع خواب پرده رو بکشم
کش و قوسی به بدنم دادم چه سوتو کوره
خندم گرفت انگار به دعوا و جر و بحث هر روز عادت کرده بودم حالا جنبه سکوتم نداشتم رفتم
دستشویی و یه ابی به سرو صورتم زدم گوشیمو برداشتم
به مامان زنگ زدم بعد چندتا بوق جواب داد
مامان: الوووو

صداش بی جون بود

_سلام مامان لازم کجایید شما

مامان: با دایی علی و احمد اومدیم دکتر مادر

_چه بی خبر خب چیشد دکتر چی میگه مامان

مامان: فعلا منتظریم مادر نگران نباش راستی هامین از طرف مدرسه میره خونه دایی احمد دوست
داری توهم برو مادر قبلا خبر بده

_چشم مامان میرم شما نگران نباش کاری نداری

مامان: نه فداتشم مراقب خودت باش خدافظ

گوشیو قطع کردم خب لابد زندایی رزا خونست دیگ برم حاضر شم یکم باهاش درد و دل کنم یادم
اومد صبحونه نخوردم

صبحکنه رو که خوردم تکمیل شدم یه بلوز شلوار ساده پوشیدم و بازم تیپ اسپرتم خب مگه به جز
این لباس دیگه هم داشتم اخه

والا ما تا یادمون میاد یه سال و مانتو ما کجا بقیه کجا کیفمو برداشتم و از خونه زدم بیرون هوا سوز
داشت این دیگ نشونه یه بارونه شدید بیخیال

رفتم سر ایستگاه تا ماشین بگیرم ایستاده بودم منتظر ماشین ی ۲۰۶ البالویی وایساد پسر جلفی

شیشه رو داد پایین و گفت هوا سرده برسونمت

نگاش نکردم خدا نسل مردا رو از رو زمین پاک کنه از همشون متنفرم به جز فامیلای خودم وقتی دید
محلش نمیدم گف تو این کاره نیستی رفت

زنگو زدم

رزا جون: عه ماهین بیا تو

منو محکم تو بغلش گرفت دلم برات تنگ شده بود بی معرفت

خجالت کشیدم راست میگفت اصلا حوصله جایی رو نداشتم واسه همین بهش سر نمیزدم یواش

گفتم میزاری پیام تو؟ یا میخای تنبیه کنی

رزا جون: عه اره بیا تو بفرما

قهوه ی آشنایی

نشستم رو راحتی و گفتم خب زندایی خانم

جیغ کشید

رزا جون : زندایی چیه پیرم میکنی همش ۲۶ سالمه ها بگو رزا

سری تکون دادم گفتم خب رزا جون زندگی متاهلی چطوره

چشمکی زدو و گفت اووف عالی و ریز ریز خندید

چه سر خوشه خوش بحالش منم ی روزی همینجور شاد بودم ولی کو دیگ اون ماهین قبل دستی

جلو صورتم تکون میخورد

نگاش کردم رزا جون گف : کجایی دختر چیشده

بغض کردم یاد مامانم افتادم

انقدر گفتم و گریه کردم که سبک شدم اخیش

رزا جون گفت:دورت بگردم چقدر فشار روته اخه غصه نخور خدا بزرگه بسپر به خودش حل میکنه

مشکلاتو

لبخند زدم رزا جون گف برم اشپزخونه کمکش کنم امشب همه فامیلو دعوت کرده خونش یکم حال

مامانو عوض کنه

خسته رو مبل لم دادم رزا جون با سینی چایی اومد

بازم باهم حرف زدیم بیشتر سر ب سرم گذاشت یکم بخندم ولی من ذهنم درگیر بود زیاد نگذشته بود

که دایی احمد همراه مامان اومد

بعد روبوسی و حال و احوال روبه دایی گفتم خب دایی چیشد؟

دایی:هیچی ماهی باید درمان شه و طول درمانش تا یه ساله

مامان لبخند زد بغلش کردم

چقدر این زن نازنینه چقدر صبر داره واقعا

بعد اینکه همه اومدن و شام صرف شد مجلس تازه گرم شد دایی علی رو به همه گف : فردا میرم

برای کارای طلاق اون مرتیکه باید از خواهرم جدا شه

مامان همش سرش پایین بود

دایی رضا که کوچیک تر بود زبون وا کرد و گفت :پس درمان خواهرجون چی میشه

دایی علی: هیچی بعد گرفتن طلاق میفرستمش تهران برای درمان با کمک شماها

همه موافقت کردن بعد اینکه برگشتیم خونه انقدر خسته بودم نفهمیدم کی خوابم برد صبح با حس

اینکه یکی داره صدام میکنه پاشدم وای تموم بدنم درد

میکنه ای بابا حالا بیا جمعش کن جنبه نداریم یکم تو کار خونه کمک کنیم گوشیم زنگ خورد شماره

مریم بود روش جواب دادم : هاااا

مریم: من تهش بهت یاد میدم سلام کنی چته قوزمیت سر صبحی

_سلام چیکارداشتی

قهوه ی آشنایی

مریم: یادم رفت نیست خیلی خوش اخلاقی

_خب خدافظ

مریم: عه نه نه یادم اومد زنگ زدم بگم امروز همون کافه همیشگی جمع میشیم به فاطمی گفتم بیاد

دنبالت که تنها نیای

_خیلی خب چه ساعتی

مریم: سه

_اوکی خدافظ بیبی

منتظر جواب نشدم و قطع کردم خداروشکر با همه بدبختیا به بیرون رفتنم با بچه ها کسی گیر نمیداد

والا خب همینو کم داشتیم همینجوری که غرغر

میکردم رفتم تو حمام اخیش هیچی مثل دوس اب گرم نمیچسبه

منتظر بودم فاطمه بیاد خانم تا میخان بیان شب میشه

صدای بوق ماشینش اومد با ابوطیارش بلاخره اومد درو باز کردم نشستم و درو محکم بستم

جیغ کشید: آی چته روانی اخ ماشین قشنگم

_خبه خبه یه دویست شیش که بیشتر نیست راه بیوفت

فاطمی: مگه رانندتم نمیخام

_چشم غره بهش رفتم و بی حرف راه افتاد

تو کافی شاپ نشسته بودیم که رو به مریم گفتم بلاخره همه چی داره تموم میشه چشاش برقی زد

ادامه دادم مریم دایم مصمم شده برای طلاق پدرو

مادرم سپیده پرید وسط و گفت چه بهتر بابا اون مرد روانیه با سر تایید کردم سفارشامون که رسید

انقدر خندیدیم کسی چیزی نخورد خدایا من اگر اینا رو نداشتم دق میکردم سه کله پوک سپیده گف

من حساب میکنم تورو خدا دست به جیب نشید

من بیخیال شونه بالا انداختم گفتم نه که خیلی دست به جیب میشدم

مریم خندید گف برو حساب کن بریم دیگه منتظر چی هستی

یه ساعتی تو شهر دور زدیم من نمیدونمم اینجا چی داره که اینا میخان دور دور کنن اخه نه که

ساری شهر کوچیکی باشه ها ولی خب زیاد بزرگ نیست

دوماهی از اون ماجراها میگذره الان دیگه اخرای کار طلاق مامان باباس بابام برای راحتی کارش

مهریه رو نصفه داد به جاش ماهارو سپرد به مادرمون

دایی معتقد بود اون از پس تربیت ما برنمیاد حق داشت خب

با پول مهریه که خیلیم کم بود یه خونه بغل خونه دایی احمد برامون اجاره کردن قرار شد هر رمانی که

دایی گفتم منم برم پیشش سرکار تویه هتل

توریستی کار میکرد من که اصلا حوصله مسافرو نداشتم ولی بخاطر نیاز شدید پول قبول کردم

بعضی وقتام میرفتم زیر دست زندایی ساغر کمک

قهوه ی آشنایی
دستش بودم برای خیاطی بازم روزا خسته کننده میگذشت
پیش مامان بودم که گف ماهین
_جانم مادری

مامان:دیگ سرحال نیستی مادر کم میخندی تو خودتی
_فکرم درگیره مامان

مامان:زندگی پستی و بلندی زیادی داره دخترم نباید بزاری از پا درت بیاره قوی باش تو باید رو پای
خودت بایستی من همون ماهین خندون رو دوست

دارم البته دختر مغرور خودم

_چشم مامان سعی میکنم

مامان: به حرفام فکر کن مادر

رفتم تو اتاق مامان راست میگف تا کی گوشه گیر باشم تا کی گریه کنم اینجوری که مشکلی حل

نمیشه من دوباره میشم همون ماهین قبل

دایی زنگ زد و گفت اماده باشم میریم هتل با بی میلی اماده شدم اون مانتو جدیدم رو پوشیدم بعد

جدا شدن از بابا دایی علی هممون رو برد بازار و

حسابی خرید کرد برامون نو نوار شدیم

لباس پوشیدم و رفتیم امروز هتل چقدر شلوغه بابا این همه ادم اومدن اینجا چیکار ایش چقدر دخترا

جیغ جیغ میکنن رو به دایی گفتم اینجا چخبره

دایی

دایی احمد: هیچی بازم یه خواننده اومد و اینا ریختن اینجا

ایش مرده شورشونو ببرن خواننده ندیده ها

رفتم تو اتاقی که دایی کار میکرد اینجا هتل دایی علی راستش تو خانواده مادریم وضع دایی علی از

همه بهتر بود خودش شرکت داشت و این هتل

مدیرتشو سپرده بود به دایی احمد بیخیال رفتم رو مبل تو اتاق دایی داشت با یه اقای صحبت

میکرد : ببین آقای کاظمی سرو صدای بچه های بیرون

مسافر هارو اذیت میکنه اینجوری که همیشه برید بگید عکس ب شرطی که اروم باشن بابا مسافرا

خوابن

آقای احمدی :چشم اقا چشم

بعد رفتنش دایی غرغر کنان گفت :بابا ببین زمونه عوض شده واسه پسر مردم چیکارا که نمیکنن

طرفدار بودن به اینا نیست که دیوانه شدیم ماهم

طرفدار خواننده ایم دیگ ن اینجوری بعد یه ساعت تو اتاق دایی بودن حوصلم سر رفت ته تموم

اتاقای مهمون یه اتاقی بود برای استراحت وقتی دیدم

کسی کارم نداره یه فنجون قهوه و کیک برداشتم که برم تو اتاق توراه باخودم حرف میزد

خدا بده شانس دخترا صف کشیدن براشون معلوم نیست چه تحفه ای هستن بابا مرد جماعت که لیاقت اینهمه دیده شدنو نداره کلا از مردا بدم میاد
همشون ذاتن مشکل دارن یهو خوردم ب ستون اخ پیشونیم خدا لعنت کنه بنای این ساختمونو این از کجا اومد فنجون تو دستم افتاد پایین قهوشم نصف
رو من ریخت نصفم رو ستون پامو کوبیدم گفتم چه ستون اضافه ای اینو کی اینجا گذاشت سرمو آوردم پایین که ببینم فنجون نازنین چه بلایی سرش
اومد با یه جفت کتونی مواجه شدم هین بلندی گفتم بلند گفتم یا خوده خدا دوقدم رفتم عقب دیدم یه پسر با چشمای درشت وایساده نگام میکنه زل زدم
تو چشماش گفتم اقا مگه کوری جلوتو ببین خوردی بهم قهوه ام ریخت پسره ستون که حالا چشماش رنگ تعجب گرفته بود گفت من خوردم به شما؟
اوه بابا چه صدایی بابا جذبه
حق به جانب نگاش کردم بله شما خوردی به من
ستون : بچه خیلی پرویی تو اصلا اینجا چیکار میکنی
_به شما باید جواب پس بدم ؟
پسره که اسمشو گذاشتم ستون تعجب کرده بود حق داشت خب من خورده بودم بهش خندم گرفته بود اخم کردم
_میرید کنار میخام برم تو اتاقم
ستون : لباسمو داغون کردی دختر
_به من چه خودتون اومدید سر راه
ستون : نه دیگ باید بشوریش
_چییی من کلفت شمام
ستون :اره بهتون میخوره از مستخدمین هتل باشید
صبر کن اومدم سریع پرید تویه اتاق
_عه عه عه پرو پرو بهم میگه من کلفتم صبر کن دارم برات شازده
اومد از اتاق بیرون تیشرت نارنجیش رو سمت من گرفت
چشم غره ای بهش رفتم تیشرتو پرت کرد تو بغلم گف شب تحویلش میگیرم الان سرم شلوغه رفت
هاج و واج نگاش کردم چقدر پرو بود دارم برات آقای ستون صبر کن پسره قوزمین فکر کرده کیه به من میگه لباسشو بشورم ببین مانتو نازنین خودمم
داغون شد تا به ته سالن رسیدم صدای خنده چند نفری اومد
عه این که ستونه با دوسه تا پسر دیگه همینطوری که میخندیدن رفتن سمت اسانسور اییییی
خب ماهین خانم چیکار کنیم با تیشرت خوشگلش اووف چه ادکلنشم خوش بوچه انداختمش تو حمام روشم وایتکس خالی کردم خب به نظرم بسته همین

قهوه ی آشنایی

که نارنجی نباشه خودش کلیه با فکر شومم لبخندی زدم ده مین بعد رفتم دیدم ای دل قافل دیر
اومدم تیشرت صورتی کم رنگ شد با رنگه های سفید و
نارنجی خندم گرفت اخ اخ قیافش دیدنیه پسره از خود راضی فکر کرده کیه پیراهنو شستم و پهن
کردم تا شب خشک شه رو تخت دراز کشیدم
یاد ستون افتادم خدا وکیلی انقدر عضه هاش سفت بود فکر کردم ستونه وای خندم گرف صدای زنگ
موبایلم اومد دایی بود گفت برم کارم داره عه چه
عجب صدای دخترا نمیاد اخیش اروم شدیم
در اتاقو زدم بعد اجازه وارد شدم دایی
گفت ماهین با خانم عظیمی پرونده ها و ورقه هارو مرتب کنید
بعد که همش ردیف شد گفتم: دایی تا کی میمونیم
گفت: این ورقو بزار تو پوشه سبزه تا شب
چشم لبخند زدم پس میتونم پیراهن خوشگل ستونو بهش بدم چه اسمیم براش گذاشتم پسره از خود
راضی

دایی : به چی میخندی

هیچی یاد یه خاطره افتادم

دایی : اها میخای برو تو محوطه یه دوری بزن بعد بیا این ورقه هار بچین تو پوشه
چشم

رفتم تو محوطه جای قشنگی بود جنگلی کلا تفریحی بود پر از درخت
خب شمال و طبیعتش ب نظرم دایی احمد کار خوبی کرد اینجا رو درست کرد واقعا دل بازو قشنگه
نفس عمیق کشیدم اخیش یادم باشه بگم فردا با بچه
ها بیایم یه چندتا عکس بگیریم واقعا اینجا قشنگه رفتم تو بعد مرتب کردن ورقه ها دایی گف دیگه
کاری باهام نداره برم بالا دو روز تو هفته میام اینجا
ورقه هاشو مرتب میکنم حقوق میگیرم چقدر خوبه اینجوری اخه
تو سالن اتاقا بودن رو به روی اتاق ستون وایسادم قیافش دیدنی میشه مشخص بود تیشرتش مارک
بود ریز ریز خندیدم یکم که خوابیدم با صدای خنده
چند نفر پاشدم متوجه شدم اومدن خب الان وقت اجرای نقشه بود چشماموریز کردم تو اینه به
خودم نگاه کردم صدامو صاف کردم تیشرتو گرفتم دستم و
رفتم بیرون

با صدای کفش من سرشو برگردوند سه تا پسر بودن یکی از یکی جذاب تر زیر نگاهشون معذب بودم
رفتم جلو گفتم بفرمایید تیشرتتون

چشماش از تعجب زد بیرون خندم گرفته بود سرفه ای کردم ب خودش اومد عصبی نگام کرد گفت
چه بلایی سر تیشرت من آوردی

قهوه ی آشنایی

–چی میگی اقا من فقط شستم لکه قهوه روش در بره بلا کجا بود

ستون : تیشرت مناین رنگی بود

–بله شما کور رنگی دارید به من چه

اون پسره که کنار ستون بود قدش یکم بلند تر بود دهن باز کرد گف این همون تیشرت نارنجیه ارمان ؟

عه اسم ستون ارمان بود

ستون که حالا فهمیدم ارمان اسمشه سرشو با عصبانیت تکون داد

ارمان : عه تیشرت نازنینم

من شونه بالا انداختم گفتم اگر با من کاری ندارید برم

ارمان از چشماش اتیش میبارید

منم با یه خدانگهدار ساده برگشتم اتاق پشت در نشستمو خندیدم کاش میشد فیلم بگیرم قیافش

خیلی خنده دار وای انقدر خندیدم شکمم درد گرفت

گوشیمو گرفتم زنگ زدم مریم

سه تا بوق خورد صداش تو گوشی پیچید

مریم : سلااام بر تو ای ماهیه پاک دامن

–ببند دهننتو خوبی

مریم : خووووب مشخص نیست

–چرا هست وای مریم فردا پا میشی با بچه ها میای هتل داییم خب؟

مریم : باز چخبره چیشده

–هیچی بیا تعریف میکنم یکمم عکس بگیریم

اوف راستی مریم یه خواننده تو هتله انقدر طرفداراش سر و صدا میکنن دیوانه شدیم

مریم جیغی کشید

مریم : کدوم خوانندس هاااان ای کوفتت بشه

–نمیدونم یه گروهیه به من چه من که تا حالا ندیدمشون تو هتل

مریم : وای فردا باید امار در بیارم کاری نداری به بقیه خبر بدم

–بای

وای مریم چه حوصله ای داره خوانندس که باشه به ما چه اخه چه ذوقیم کرد

موقع برگشته خونه به تیشرت ارمان فکر میکردم دلم سوخت وای اگر بره به دایی بگه چی نه نمیگه

دیگ اونقدرام فکر نکنم بد باشه ها

انقدر ذهنم درگیر بود نفهمیدم کی رسیدیم

مستقیم رفتم حمام اخیش دوش اب گرم یه چیز دیگست اصلا

دایی: چی کار کردی دختر میدونی چقدر باید خسارت بدیم

قهوه ی آشنایی

من یه بند گریه میکردم و ارمان میخندید

دایی هم میگف هزینش هرچی باشه پرداخت میکنه با بی حالی پاشدم این چه خوابی بود دیشب

انقدر فکر کردم که اخر خوابشو دیدم مرتیکه ستون

لباس پوشیدم رفتم با دایی هتل قرار شد بچه ها بیان

تو حیاط منتظرشدم تا بیان یه جورایی میترسیدم با ارمان رو به شم

با بچه ها رفتیم تو اتاق ته همون سالن از اول فنجون و قهوه رو براشون گفتم

سپیده زد تو سرم

سپیده : خااک تو سرت ماهی همینجوریه هیچکس نمیگیرت

_گمشو بابا

مریم : یعنی تیشرتش ب فنا رفت

فاطی:من اگر جای ارمان بودم میزدمت تیشرت شی

همه خندیدیم

_چیکار کنم بچه ها بیخیال ارمان و ستون و تیشرت برین تو فضای هتل عکس بگیریم

سپیده : دوربین جونمو اوردم امادم

_اخ دمت گرم

مریم: منم ک حاضرم

فاطی: خب بریم دیگ

نزدیک در اتاق ارمان شدیم که دوتا پسر اومدن بیرون اوه ارمان و دوستش

ارمان رو به پسره گفت : مار از پونه بدش میاددر خونش سبز میشه میبینی فرهام

تازه فهمیدم اسم اون پسر قد بلنده فرهامه

رفتم جواب پرویی ارمانو بدم دیدم بچه ها کپ کرده دارن نگاهشون میکنن

یکی با ارنجم زدم تو پهلووی مریم که بازم بهت زده داشت نگاهشون میکرد

دیدم نه از دوستان ابی گرم همیشه برگشتم جواب ارمانو بدم انگار منتظر بود جوابی بشنوه

گفتم نه که من خیلی خوشم میاد شماهارو بینم والا شبیه ستون اضافه وسط خونه اید پوزخند زدم

فرهام : داداش بیخیال

ارمان : اره بابا بچه که کل کل نداره نیم وجبی

زبونمو براش در اوردم که چشماش گرد شد دست مریم گرفتم و بلند گفتم بریم

اونا همراه من اومدن به حیاط که رسیدیم شروع کردن زدن من

گفتم بابا چتونه اروممم له شدم اقا بگین چه مرگتونه

مریم :خاک تو سرت ماهی خاک توسرت

سپیده:واااای فرهامو دیدی خدای من

فاطی: من اصلا باورم نمیشه خودشون بودن ماهی واقعا نفهمیدی

قهوه ی آشنایی
 با صدای هامین پاشدم
 هامین: اجی پاشو چقدر میخوابی
 _ولم کن داداش
 هامین : پاشو بریم پارک اجی خسته شدم
 به بدنم کش و قوسی دادم اوف خدایا
 _خیلی خب حالا برو اومدم
 مظلوم نگام کرد :میریم پارک میبریمم اجی
 _خیلی خب برو بچه
 هامین : هورااااا من برم حاضر شم
 پاشدم دست و صورتم و یه ابی زدم غذا خوردم ساعت سه بود یعنی من تا بعد از ظهر خوابیدم خیلی
 خوابیدما بچه سرتق و بردم پارک خوش گذشت
 خسته برگشتیم قرار شد استراحت کنم فردا برم پیش زندایی ساغر تا کمک دستش وایستم دایی
 میگفت دو هفته دیگ باید با مامان برم تهران برای کاراش
 عملش
 جلو اینه وایستادم تا یه دید به خودم بزنم دختر ساده ای بودم
 کلا ارایش نمیکردم صورتم کشیده بود پوستم سفید بود چشمای مشکی کشیده داشتم موهام بلند
 بود تا کمرم مشکی لاغر نبودم متوسط بودم قدمم
 خوب بود خودم راضیم این مهمه
 دوهفته مثل برق و باد گذشت
 رفتیم تهران با دایی احمد و رزا جون دایی کارارو سپرد به آقای احمدی و خودش باهامون اومد دعا
 دعا میکردم همه چی خوب پیش بره اخه من مگه جز
 مادرم کیو دارم پشت در اتاق عمل نشسته بودیم قران میخوندم که فقط حال مادرم خوب شه قرار
 شد بعد عملش مامان یه هفته ای بستری باشه دایی
 گفت برمیگرده و من کنار مادر بمونم قبول کردم چاره چی بود
 بعد شیش ساعت دکتر اومد از اتاق عمل بیرون سه تایی رفتیم سمتش دایی گفت آقای دکتر چی شد؟
 دکتر: نگران نباشید عما موفقیت امیز بود ما توده رو از بدن جدا کردیم
 دایی :خسته نباشید ممنون آقای دکتر
 رزا جونو گرفتم بغلم خدایا شکرت
 بعد چند ساعتی مامانو آوردن بخش یه سری چیز هام دکترش گفت و گفت باید انجامش بدیم
 زمستون شده بود هوای تهرانم کم کم سرد شد
 دکتر مامان گفت هفته ای یه بار شیمی درمانی داره دایی علی یه خونه ای تو تهران نزدیک
 بیمارستان برامون اجاره کرد که تو رفت و برگشت بین تهران و

قهوه ی آشنایی

شمال نباشیم خاله مهین هم اومد که همراه من باشه تنها نباشم یه کار گرم برای خونه گرفت یعنی اگر دایی علی نبود زندگی مام رو هوا میچرخید حالا خوبه این داییمون دستش به جایی بنده از فکر اومدم بیرون کنار خیابون تو سرما منتظر بودم یه ماشین بیاد لااقل منو تا یه داروخونه ای بیره هوا داشت تاریک میشد نمیدونم چقدر تو فکر بودم که یه صدای وحشت ناکی اومد منم ترسیدم یه قدم رفتم عقب یه قدم همانا پای مبارکم پیچ خورد افتادم تو زمین همانا تمام جونم درد گرفت این مزاحم کی بود دیگ روان پریش مردم دیگ عقلشونو از دست دادن نمیگن یهو بوق میزنیم شاید یکی بتربه ای بابا حالا با لباس خیس چیکار کنم سعی کردم با دستام یکم بهترش کنم ولی چون زمین بخاطر بارون قبل خیس بود لباسم همش گل شد خدا بگم باعث بانی این کارو چیکار نکنه همین حین که من داشتم غرغر میکردم و فوش نثار اون بد بخت میکردم یه صدای اومد که خیلی خب حالا حسابی مستفیز شده بپر بالا میرسونمت صداس اشنا بود لنتی ولی من حتی سرمو نگرفتم بالا که ببینم کیه دوباره گفت: عه گوشتم کر شده خداروشکر عههه دیگه داره بهم توهین میکنه ها این کیه اصلا چقدر صداس اشناس سرمو بلند کردم چشم از پالتوی نازنیم برداشتم با چیزی که دیدم چشمام هشت تا شد خدایاایاایا بازم این با دیدن ارمان رو به روم تو دلم گفتم تو تهران به این درندشتی حتما باید میدیدی منو اصلا منو از کجا پیدا کرد بیخیال ارمان شدم به دورم نگاه کردم بلکه صاحب صدای وحشتناک رو پیدا کنم ارمان: گفتم بیا بالا میرسونمت _عه شما تا کسی کار میکنید؟ ارمان : به ماشین من میخوره تا کسی کار کنم؟ _خب پس مزاحم نشو اقا ارمان : بیا بالا تا صبحم ماشین گیرت نمیاد بیا من ادم دلسوزی نیستم _اقا لطفا مزاحم نشو ارمان: مزاحم چیه همچین اش دهن سوزیم نیستی بشین سرما میخوری _یه ذره فکر کردم دیدم با این لباس کسی سوارم نمیکنه به اجبار سوار شدم ارمان : کجا میری؟ جواب ندادم فکرم درگیر بود من با یه پسر تنها تو تهران به این بزرگی ترس برم داشت نکنه یه لحظه از فکرم لرزیدم ارمان یهو زد رو ترمز

قهوه ی آشنایی

ارمان : گفتم کجا برم؟

_چته وحشی ستون فقراتم جابه جا شد اه

اخماشو کشید توهم

ارمان : کی وحشیه؟

_اه این همه کلمه همینو شنیدی

ارمان : ببین عادت داری این موقع کنار خیابون وایسی ؟

تاحالا چند نفرو تیغ زدی؟ من مثل اونا نیستم

این داره چی میگه مگه من چیکار کرده بودم

بغض کردم من که کاری نکردم خب وحشیه دیگ گریم گرفت یاد بدبختیام افتادم خدایا

ارمان : اشک تمساح نریز دلم نمیسوزه

_ببین برام مهم نیست چه طور ادمی هستی چه طرز فکری داری ولی لازم دونستم بگم مادرم

سرطان داره حالش بد شد اومدم داروشو بگیرم به لطف شما

لباسم داغون شد دیگ داروخونه هم نمیتونم برم از فکر تنهاییم و حال بد مادرم گریم شدت گرفت

ارمان : خدای من نمیدونستم حالا گریه نکن

_فین فین کردم ببخشید برا هر رهگذری توضیح ندادم چرا کنار خیابون واسادم

ارمان : خیلی خب خیلی خب چه دارویی میخای خودم میگیرم برات میبرمت بیمارستان

دفترچه رو دادم دستش این داروهاش خواهش میکنم زودتر بگیر درد داره

حالش اصلا خوب نیست

ارمان با دیدن حال بد من هول شد اولین داروخونه نگه داشت داروها رو گرفت حتی نگفت چقدر

شده پولشو بهش بدم

ادرس خونه رو دادم و بی هیچ حرفی منو رسوند

درو باز کردم تا پیدا شم گفت

ارمان : فردا بعد از ظهر همینجا میام دنبالت بریم یه دست لباس بخر جبران لباس داغون شدت

_نیاز به ترحم ندارم

ارمان : صداتو ببر ترحم چیه

_لزومی نداره اقا خدانگهدار

هاجو واج نگام کرد منم رفتم تو و درو بستم نفس عمیق کشیدم

چرا این پسر این مدلیه یکم خوبه یکم بد مامان داروها رو خورد و بهتر شد خداروشکر

دو هفته ای از اون ماجرا گذشت داشتم برای خودم تو کوچه ها قدم میزدم یه چند تا کوچه قبل

خونمون اهنگ گوش میدادم و به مادرم فکر میکردم چقدر

دلم برای هامین تنگ شده بود اون مونده بود پیش دایی احمد و رزا جون تا از درس ها عقب نمونه

زنگ زدم و یکم باهاش صحبت کردم از خوش

قهوه ی آشنایی

گذرونیاش میگفت و میخندید خدارو شکر حالش خوبه
بزار به مریم زنگ بزنم بگم که ستونو دیدم یکم حرص بخوره
خدایا ج

چقدر سرده دستام یخ زد بزور شماره گرفتم

یه بوق

دو بوق

مریم : بللله

_سلام خانم خانوما

مریم_شما؟

_عه از کی تا حالا رفیقت و یادت رفته ؟

مریم:از وقتی که رفتی تهران مارو یادت رفته

صدای فاطمی از پشت تلفن اومد هی میگفت بی معرفت

عه خب پس یعنی بچه ها باهمن جیغ زدم دلم یه ذره شده براتون

سپیده : تهران بدون من خوش میگذره

_عاههههه

سپیده : کوفت

کل ماجرارو گفتم و اونام فوشم دادن که چرا عین ادم رفتار نمیکنم

بابا خب من از این پسره خل مغز ستون خوشم نمیاد هی میگن خوانندس خب باشه وقتی خوشم

نمیاد چیکار کنم

اصدا من از این بشر ستون چسب نواری بدم میاد

از لقب جدیدی که بهش دادم خندم گرفت چسب نواری پسره پرو

عزم برگشت به خونه رو داشتم که یه ماشین جلو پام ترمز زد

شیشه رو داد پایین و گفت: باز که تو تو خیابونی تنها

ایندفعه چه دلیلی داری؟

چه پروعه بازم ارمان بود مگه من باید به این جواب پس بدم

_به تو چه مگه مفتش مردمی ؟ چرا باید به تو جواب پس بدم چا سیریشیه اینجام ولم نمیکنه

ارمان : اووو بیا پایین با هم بریم یوااااش

_چته تو بیکاری مگه همش تو خیابونا پلاسی بشین راتو برو دیگ

ارمان : دختره پرو

_عمته

ارمان : چییییی

_نخود چی برو پی کارت

قهوه ی آشنایی

قدم زدم که برم باز صداش اومد وایستا میرسونمت

ای بابا!!!! شدل تا کسی دریست ما

_ تو مگه راننده شخصی منی برو به کارت برس دیگ اه

ارمان : میدزدنت

_ تو چیکار داری من دوس دارم دزدیده شم

ارمان اومد جلو

ارمان:خب اگر دوست داری بزار خودم بدزدمت

_ تو طرفدارات میدونن چه ادم سیریشی هستی

از هرچی بدم میاد سرم میاد اه

ارمان : این جمله یعنی تو از من بدت میاد؟خواننده به این خوبی

_برو بابا

دیگ نزدیک خونه بودم اون ارمان به مثال خواننده هم رفت من نمیدونم چه صنمی با من داره هرجا

منو میبینه میخاد سوارم کنه برسونتم ای بابا

مردم قبلا یه غروری داشتن خواننده مملکت پشت دختر راه میوفته جزو عجایبه ها باید بیشتر راجب

ادمای معروف بدونم هرچی معروف تر پرو تر والا

رفتم تو خونه اخیش چقدر گرمه

تو اتاق بودم و فکر میکردم یعنی واقعا این خوانندس ؟

یه خواننده واقعیه؟

یکم باروش سخته پس چرا انقدر راحت با من حرف میزنه نه غروری این خوبه خودشو نمیگیره ها

ولی نه دیگ در این حد یعنی نمیترسه من برم ازش به

طرفداراش بگم چقدر این بشر عجیبه

کارای ترخیص مامانو انجام دادیم قرار شد از این به بعد هر ماه یه بار برای شیمی درمانی بیاد اینجا

تا زمستون بعدی دکتر میگفت حالش خوب میشه

مامان دیگ موهاش ریخته بود خیلی قیافش تغییر کرده بود

نمیتونستم نگاش کنم از این حالش حالم بد میشد ولی به زور لبخند میزدم

دایی علی گفت امسال برای کنکور ثبت نام میکنه عاشق طراحی لباس بودم رشتتم طراحی لباس

بود خداروشکر واقعا ما دایی علی رو داریم

قرار شد با بچه ها بریم بیرون شام مهمون من

الکی الکی خرج افتاده گردنم

تو رستوران دور هم نشسته بودیم بی هوا فکری که تو سرم بود رو گفتم

بچه ها اگر این ارمان خوانندس پس چرا براش مهم نیست و پشت سر من راه افتاده بود

سپیده : کوفتت شه لابد عاشقت شده

قهوه ی آشنایی

–چی میگی عاشق شده یکم جدی باش
فاطی : شاید دید میشناستت خواست کمکت کنه

–نمیدونم

مریم : بیخیال زیاد فکر نکن

–اوهوم

شام و با شوخی و خنده بچه ها خوردیم

یه مدت بود یه سره بودم پیش ساغر جون خیاطی عشق و علاقم لباس و لباس دوختنه کی میشه به

ارزوم برسم به گفته دایی علی رشته فنی امسال نیاز

به کنکور نداره طبق معدل یه امتحان کوچیک ورودی میگیرن فقط انقدر خوشحال شدم اخه معلم

عالی بود منم که درسخون زمان کوتاهی تا ورودی های

بهمن مونده بود خیلی خوشحالم بلاخره بعد دوسال میرم دانشگاه دوست داشتم دانشگاه تهران برم

دایی علی اخر هفته یه مهمونی بخاطر بهتر شدن مامان

برگزار کرد و گف تو این مهمونی یه خونواده ویژه هم از تهران قراره بیان یکی از دوستان قدیم دایی

واسه زمانی که تهران درس میخواندن

کله پاساژو گشتیم ای بابا چرا یه لباس درست و درمون پیدا نمیشه

پامو کوبیدم زمین من دیگ خسته شدم

فاطی:خبه خبه ماهارو چهار ساعته علاف کردی خب یه چیزی بخر دیگه اه

سپیده: ماهین این چطوره

–کو کدوم؟

سپیده ویتترین یه مغازه رو نشونم داد

–خب بریم ببینیم دیگه

مریم: به نظرم قشنگه

رفتیم تو مغازه یه خانمی فروشنده بود

–خانم ببخشید اون لباس تو ویتترین رو میخاستم

خانم: به به چه سلیقه ای الان میارم خدمتتون

مریم: فکر کنم خیلی به تنت بشینه ها

یه شومیز کتی بود تا وسط رونم یاسی رنگ با یقه بسته و چندتا طرح روی یقه و کتفش جلوش

لباس کوتاه تر از پشتش بود و این جلوه لباس رو قشنگ

تر کرده بود با یه شلوار اسپرت

تو اتاق پرو پوشیدمش وای چقدر به تنم نشسته

سپیده:پوشیدی خانم باز کن ماهم ببینیم

درو باز کردم

قهوه ی آشنایی

سپیده: وایی خیلی نازع

مریم: چقدر بهت میاد سنگین و شیک

فاطی: انگار واسه تو دوختنش

_همینو میخریم پس

مریم: خدایاااا شکر

بعد حساب کردن پول لباس نهار بردمشون بیرون

هممون شیشلیک سفارش دادیم

با اون همه خستگی غذا حسابی چسبید

_فاطی ماشینو کجا پارک کردی

فاطی: تو پارکینگ پاساژ میرم میارمش وایسید

از تو حیاط شروع کردم صدا زدن

مامانن ماماااان هامین

هیچکس نیس

درو باز کردم

مامان: جان مامان چیشده باز دخترم

_کلی لباس خریدم مامان

مامان: خب بیار ببینمشون

لباسارو نشون مامان دادمواونم کلی تشویقمون کرد

روز مهمونی رسید دایی علی همه رو تو پذیرایی جمع کرد

دایی علی: خب باید چیزی بهتون بگم خیلی مهمه و شماهم باید به چیزایی که من میگم خوب گوش

بدید

همه ساکت خیره شدن بهش بزرگ خانواده بود و کسی چیزی نمیتونست بگه

دایی علی: این یه مهمون خونوادگیه یه دوست قدیمی که بعد مدت ها به من لطف داره میاد

شمال تا یه مدت اینجا پیش ما بمونه فقط یه چیز یه

سری معذورت ها هست شما باید در نظر بگیرید پسر خونواده ایرانمنش ادم معروفیه میدونم همه رو

میشناسیدش ولی لزومی نداره اونو تحت فشار

بزارید

خاستم بگم که بدونید اونا ادم های مهمی هستن برای من

دایی احمد: ایرانمنش؟ همون که برای اون سری هتل مارو انتخاب کرده بود

دایی علی: دقیقا داداش. ازتون میخام حسابی ابرو داری کنید تا مدتی که اونا اینجا هستن

همه تایید کردن ای بابا گفتیم خوش میگذرونیم اااا

حالا باید اینارو هم تحمل کنیم اوف خدایا

قهوه ی آشنایی

رفتم سمت مینا دختر خالم رو مبل کنارش نشستم منتظر تا خانواده محترم ایرانمنش بیان بابا چه اسراریه حتما همه باشن
تو خونه ویلایی که از پدربزرگ برای بچه هاش به ارث مونده بود
جمع شده بودیم خیلی بزرگ بود معمولا مهمونی هارو اینجا برگزار میکردن یه پذیرایی بزرگ که کنارش ب صورت منحنی پله میخورد به سمت بالا که اتاق
ها بودن یه راهرو با سه تا اتاق رو به هم که میشد شیش تا هر اتاق هم سرویس توالت و حمام جدا داشت با تموم چیزها از کتابخونه تا مبلمانش
پدربزرگم از شرکت دارهای تهران بود که بخاطر کارش تهران بود و بخاطر علاقهش به ساری اینجا رو درست کرده بود و بعد از بیماری کلا زندگی رو از تهران به ساری زادگاهمون برگردوند الان چند سالی هست که همه تو این شهریم و حتی بعد مرگ پدربزرگ هم کسی به تهران برنگشت
با صدای زنگ به خودم اومدم مستخدم خونه خانم حبیبی سراسیمه اومد تو پذیرایی اقا رسیدن دایی برای استقبال ازشون جلو رفت و همه پشت سرش ایستادن منتظر که این خانواده رو بلاخره ببینم
مینا با ارنج زد به پهلو
مینا: اگر پدرش خوشگل بود مال من چطوره؟
_همش مال خودت
ذوق زده شد مینا فقط یه سال از من کوچیک تر بود و من از دار دنیا همین یه دختر خاله خلو چلو داشتم
خب بلاخره این خانواده وارد شدن چییییی
من الان دارم کیووو میبینم
یعنی بازم باید این شخص رو تحمل کنم؟
ایرانمشه مگه فامیلیش هرچی خیال بافتم همش از بین رفت ای بابا
یه خانوم جوونی اومد جلو و احوال پرسى کرد
خیلی مهربون به نظر میرسیدن ولی کاش این پسر جزوی از این خانواده نبود اه
بعدش آقای ایرانمنش چه خوشتیپه این اقا خیلی گرم احوال پرسى کرد با همه و بعدش بله اقا ارمان ستون خانواده چقدر بدم میاد ازش از خود راضی
خیلی سرد باهمه احوال پرسى کرد خبه فقط خوانندس انگار از دماغ فیل افتاده اه اه بعدش یه پسر که بهش میخورد ۱۴ یا ۱۵ سالش باشه اومد و احوال پرسى کرد مینا خشکش زده بود باور نمیکرد این یارو اینجا باشه
خدم گرفت کشیدمش سمت مبل ها و رو دونفره نشستیم
_مینا نخوریش چته؟

قهوه ی آشنایی

مینا : این ارمانه باورم همیشه از نزدیک میبینمش

_خب باورت نشه چرا داری میخوری پسر مردمو چستو درویش کن

مینا: خداییش مثل عکساشه خیلی جذابه

_کجاش جذابه الان ؟ موهای بلندش؟ یا رنگ روشن موهاش ؟ میگم به نظرت شماره رنگش چنده؟

مینا :میخای برو بپرس فکر کنم بلوندش کرده دل بیره لنتی هرچی این خوشگله داداش زشته خودش به حرف خودش خندید

_گمشو بابا به نظرم پدرش جذاب تره اصلا

مینا: خب تو پدررو وردار من پسررو

زدم تو بازوش دیوانس کلا نیمچه عقلشم با دیدن ارمان پرید با صدای خاله مهین

که ماهارو صدا میزد دست از کل کل برداشتیم بیاین بچه ها ماهین تو چایی رو ببر مینا تو شیرینی رو ببر

_عه خاله جان چایی رو چرا من ببرم اخه

خاله مهین از آقای ایرانمنش چایی رو تعارف میکنی نری خراب کاری کنیاااا

_پوووووف خیلی خب خاله جان

مینا : مامان شالم خوبه همه چی میزانه

خاله مهین : اره مادر من برووو

چایی رو که تعارف کردم رسیدم به ارمان که قبل برداشتن گفت بازم دیدمت ماز از پونه بدش میاد

دقیقاا هرجا میره همونجا سبز میشه چایی برداشت

یواش گفتم : باشه بابا ستون

چشاش عصبی شد خوشحال شدم

چایی رو میز گذاشتم و دوباره برگشتم رو مبل دقیقا رو به ارمان داشتن با دایی علی صحبت میکردن

شروع کردم دید زدنش خب همچین زشتم نبود بدبخت

میشه بهش گفت ستون خوشتیپ یه کت بلوز تنگ مشکی تنش بود با شلوار مشکی یه کت طوسی

هم روش پوشیده بود به نظرم خیلی جذاب بود اصلا

این بشر خدای عضلس

عه من از کی تا حالا انقدر هیز شدم

موهای بلند داشت من اصلا خوشم نیامد مرد موهاش بلنده ایششششش

موهاشو پشت سرش بسته بود به نظرم قشنگ نیومد اصلا من از این بشر خوشم نیامد چیکار کنم

اسم داداشش که تازه فهمیدم ارمین بود

باشم که فرید آقای فرید ایرانمنش مامانشم که هنوز کسی صداس نرده

با صدای خاله مهین که همه رو به شام دعوت میکرد به خودم اومدم

همه دور میز جمع شدیم به به چه غذای قرمه سبزی و قیمه و فسنجون

قهوه ی آشنایی

اخ جون غذاهای مورد علاقم

همه شروع کردن به خوردن تنها کسی که با غذاش بازی میکرد ارمان بود
خب به درک نخور که بمیری اصلا غذا به این خوبی به به با ولع ادامه دادم دوتا بشقاب غذا خوردم

دیگ درحال ترکیدن بودم

خاله مهین : دختراللا میزو جمع کنید

ظرفارو هم بزارید تو ماشین ظرفشویی

خودتونم بیاید تو جمع

مینا : من نمیخام عه همش کارا شد واسه ما که

مهین : غر نزن

شروع کردم جمع کردن بعد تموم شدن کارمون رفتیم تو پذیرایی

دایی علی : خیلی خوش اومدی فرید جان خیلی خوشحالم کردی

اقا فرید : به دونه رفیق قدیمی که بیشتر ندارم

اقا فرید : اینجا چقدر با صفاعه

صدای ارمان اومد

ارمان : اینجا خیلی خوبه اگر اجازه بدید من برم تو حیاط

دایی علی : هوا سرده پسر سرما میخوری صدات خش دار میشه ها

ارمان خندید ن اقای محمدی حواسم هست

دایی علی : برو پسر برو خوش بگذره

ارمان رفت

مینا یواش زیر گوشم گفت

مینا : من خود با چشم دیدم که جانم میرود

بعد ریز ریز خندید

_زهرمار

بحث خسته کننده شده بود واسه بقیه خوب بودا من که کسیو نداشتم یکم حوصلم سررفته بود دایی

علی رو به اقا فرید : فرید جان دیگ خمیازه کشیدی

ها مشخصه خسته ی راهی میخاین بگم اتاقارو نشونتون بدن؟

اقا فرید : اره از صبح بودم مغازه و بعدشم تو راهه البته رانندگی با ارمان ولی من خسته شدم

دایی علی رو به من کرد و گفت : ماهین جان دایی برو به اقا ارمان بگو بیان استراحت کنن

_چشم دایی

رفتم تو حیاط کنار حوض نشسته بود گوشیش دستش یه شعریو میخوند

صداش قشنگ بود یه ذره گوش دادم رفتم جلو

_بخشید

قهوه ی آشنایی

جا خورد ارمان : هوم

عه چقدر پروهه _ از من خواستن بگم بیاید برید برای استراحت
ارمان : تو با همه انقدر سرد و سین برخورد میکنی؟
_چطور؟

ارمان :هیچی همینطوری بریم تو

اتاقا رو تقسیم کردن اخیش از شر لباسه راحت شدم
گرم شده بود دیگه

مینا: ماهین این لباس خیلی بهت میومد

_خودم میدونم

مینا : اییییش

منو میبینا یه اتاق جدا گرفتیم که راحت باشیم

بعد اینکه مینا از اتاق رفت بیرون زنگ زدم به مریم

گفتم مهمونی امشبو اونم هی سر به سر من گذاشت

با مینا قرار گذاشتیم فردا بریم دریا آخه یه سمت ویلا به دریا وصل میشد خیلی شیک بود ویلاش من

همیشه اینجا رو دوس داشتم یه سمتش درخت

داشت با یه تاپ وسطش دلباز بود جون میداد برای مسافرت های دوستانه ولی شباش یکم ترسناک

بود صبح با صدای مینا پاشدم

مینا : پاشوووو ماهین

مینا: ماهیییی پاشو

چشمامو باز کردم ای بابا بزارید بخوابم

به زور پاشدم و دست و صورتمو شستم

قرار شد خوانواده اقای ایرانمنش تا آخر هفته رو اینجا بمونن امروز که چهار شنبست پس تا جمعه

مینا جیغی کشید

مینا : مااااهین استوری ارمان و بین

_تو اونو چطوری پیدا کردی

مینا : داشتممم

_عه اینجا عه حیاط ماست

مینا : رفته بود تو حیاط یادته؟

_اره وقتی رفته بیرون داشت همین اهنگ رو زمزمه میکرد

مینا : ووااقعا

_اوهوم

مینا : کوفتت شه آخه

قهوه ی آشنایی

_برو بابا تو چی میگی

_میگم مینا لباس چی بپوشم؟

مینا : اون شومیز مشکیه رو خیلی بهت میاد

منم ست همونو میپوشم چطوره؟

_اوهوم خوبه هم پوشیدست هم قشنگه

دوباره همه برای صبحونه دور هم جمع شدیم قرار شد ناهار دایی رضا جوجه کباب بزنه بریم تو حیاط

غذا بخوریم اخه تو زمستون بود ولی هوا خیلی

عالی بود شبا سرد و روزاش افتابی خوانواده ایرانمنش هم چون اومدن طبیعت رو ببینن این پیشنهاد

رو دادن که غذا بیرون صرف شه کسیم چیزی نگفت

هامین با ارمین جور شده بود و یه سره کنار اون بود دیگ سارارو یادش رفته بود

با مینا تو اشپز خونه داشتیم به بقیه برای ناهار کمک میکردیم

جوجه کباب تو اون هوا خیلی چسبید همه تو حیاط به یه صورتی مشغول حرف زدن بودم بدو رفتم

برم تو اتاقمون که گوشیمو دردارم وسط پذیرایی یهو

یه چیزی اومد جلوم کنترلمو از دست دادم خوردم بهش اون افتاد منم افتادم روش

حالا یه صحنه مثبت ۱۸ شده بود سرماوردم بالا دیدم

ای دل غافل خوردم به ارمان الان اونم پخش زمین شده بود

پاشدم تند تند لباسامو مرتب کردم دستمو دراز کردم که کمکش کنم ولی خودشو کشید عقب و

خودش پاشد

بابا یعنی محرم تا محرم حالیشد چه پسریی جونمم

لباسشو تکوند

ارمان : شما کلا خیلی دوس داری بخوری به من نه ؟

_کسی هم هست دوست داشته باشه بخوره به ستون؟ خب مصلما ن

ارمان پوزخندی زد

_معذرت میخام یهو پام سر خورد کنترلمو از دست دادم

ارمان : خواهشا دیگ کنترلتو از دست نده اگر هم دادی به من نخور

_خیلی خب حالا به من چه شما سر راه منید همیشه

ارمان : زبون دراز

برو بابایی گفتم به سمت اتاق رفتم سریع زنگ زدم مریم نفس نفس زنون همه چیو براش تعریف

کردم

مریم : خاک تو سرتتت رفتی تو بغلش ؟

_افتادم روش خیلی بد بود نه ؟

مریم : به نظر خودت؟

قهوه ی آشنایی

انقدر سر به سر منه بیچاره گذاشت تا قطع کرد

روم نمیشد با ارمان رو به شم ای بابا چه گندی زدما همش سر به هوا بودم کار دستم داد این از این دفعه که کلا خراب کاری کردم خندم گرفت شکمش چه سفت بود همش عضله ای بابا باز من ذهنم جای بد کشیده شد ولی خداییش منی که دخترم زیاد مهم نبود بهش دست بزنم اون که پسره دستشو به من نداد عجب ادمیه یکم گیج کنندس اینهمه دختر دورشه مطمئنم هر روز با یکیشون هست اخه مگه میشه پسر باشی برات مهم باشه قضیه محرم و نامحرم عجیبه یکم

تو این یه روزی که گذشت سعی کردم اصلا درو بر این بشر افتابی نشم الان لابد فکر میکنه من خاطرشو میخام چیکار کنم حالا امروز روز اخریه که اینجان بیخیال یه شومیز و شلواری پوشیدم و پالتوی خز دارمو انداختم دورم این لباسای رنگی رنگی و شیک و مدیون دایی علی هستم خیلی مرد خوبیه کلاه بافت سفیدی که داشتم و سرم کردم عاشق پشمالو بالای کلاههم خیلی نرمه موهای بلندم تو کلاه جمع کردم ولی از جلو یه تیکه خیلی کمو از زیر کلاه در اوردم این پالتوی پشمی طوسی و سفیدم و خیلی دوستش داشتم ست طوسی سفیدی زدم دیدم رژ لب مینا رو میز ارایشسه رنگش ملایم و دخترونه بود وسوسه شدم یکم زدم به لبام واوو کلا بایه رژ لب چه تغییری کردم به چه نوشابه ای برای خودم باز میکنم یادم باشه خرید رفتم رژ لب و به لیست خریدم اضافه کنم زد به سرم موهای صافه جلو صورتمو یه فر متوسط انداختم اخی چه بهم میاد

کسیو دیدی انقدر از خودش تعریف کنه اعتماد به ستون ایششش یاد ستون افتادم اه اه

نیم پوتمو پوشیدم دلمو زدم به دریا بریم یکم لب دریا بشینیم از اتاق اومدم بیرون مردا نشسته بودن مشغول تخته بازی کردن بودن دایی رضا از اشپز خونه اومد بیرون

دایی رضا: به به باز شیک کردی کجا داری میری یاد اهنک افتادم

باز شیک کردی کجا داری میری کشتی مارو با سر به زیریت لبخند زدم و گفتم

_هیچی دایی جون میرم یکم تو محوطه لب اب دایی علی: مراقب باش دخترم

قهوه ی آشنایی

چشم دایی جون

به ارمان نگاهی انداختم سرش تو گوشیش بود این بشر و ول کنی سرش تو گوشیشه چی داره اون
تو من نمیدونم رفتم تو محوطه میدونم اینجا حتی تو
تیر راس پنجره های ویلا نیس یه تخته سنگی بود نشستم روش گوشیمو در اوردم یه اهنگ ملایم
گذاشتم به دریا و موجاش خیره شدم از بچگی عاشق
دریا بودم آرامش خوبی بود جریان اب خیلی قشنگ بود سرد بود ولی می ارزید دلم خواست بپریم تو
اب ولی خیلی سرده حیف شد به اهنگ گوش دادم
خدا یه کاری بکن بال پرنده نشکنه
بیا یه کاری بکن قایق من بی مقصده
بی مرامن ادما دور میشن ازت چرا
نمیدووونم

ببر منو پیش خودت

خستم از ادمای شهر

گرون خریدم این دلو

نزار که دستش بدم

بازار نامردی چرا شلوغه هر روز خدا

پرنده بی بالو پرش

اسیر پروازه خدااا

ارمان : تو به خدا هم اعتقاد داری؟

صداشو شنیدم ولی تکون نخوردم

ارمان :داری؟

سرمو چرخوندم کنارم ایستاده بود لباسش پشمی بود خیلی قشنگ بود رنگش یادم باشه بخرمش

ارمان دوباره پرسید : جواب نمیدی

اره دارم مگه کسی هست که به خدا اعتقاد نداشته باشه

ارمان : راستش من خیلی خدارو دوستش دارم

اوهوم منم همین

ارمان سرشو کرد روبه اسمون و گفت خیلی بزرگه خیلی بیشتر از اون چیزی که فکرش رو بکنی

ارم میدونم

نگام کرد چشاش پر اشک بود ولی گریه نمیکرد

مشخصه خیلی خدارو قبول داره

بعضی از ادما رو هیچوقت نمیتونی بشناسی

چیشد که اینو از من پرسیدی

قهوه ی آشنایی

ارمان : همین طوری

سرمو تکون دادم بی صدا به دریا خیره شدیم

ارمان : دریا خیلی قشنگه

خیلی

ارمان: زبونتو موش خورده خلاصه جواب میدی ؟ چپشده

هیچی

نگام کرد سرشو تکون داد یه روز اومدم خانومانه رفتار کنم نمیزاره که پاشدم که برگردم ولی با محض

ایستادم پام رو تخته سنگ سر خورد و چپه شدم

ولی رو هوا موندم زمین نیومدم چشمامو از ترس بسته بودم

بلند گفتم خدایا دست نجاتت از غیب رسید مرسییی بووس بهت

چشامو باز کردم ارمانو دیدم ایییییح

این کی منو بغل کرده دسشو حاله کمرم کرد که نیوفتم وقتی فهمید نگاش میکنم خیلی نرم دستشو

برداشت پشتتو کرد به من و رفت

این همین چند دقیقه پیش نجاتم داد چش شده بود یهویی واه

برگشتم رفتم یکم رو تا نشستم قرار شد خانواده ایرانمنش برگردن تهران برای همین همه تو پذیرایی

جمع شده بودیم ارمان از اولش سرش پایین بود یه

پیراهن مردونه مشکی با شلوار تنش بود فکر کنم رنگ مشکی و دوست داره استین های پیراهنو تا

ارنج تا زده بود یه عضله ای به به صفا باشد

انقدر دید زدمش که با صدای خداحافظی به خودم اومدم

داشتن میرفتن دیگ بعد کلی هندونه زیر بغل هم دادن درست و درمون خدافظی کردن و رفتن دایی

علی رو رد به بقیه خسته نباشید همه گی ساغر جونو

گرفت تو بغلش و سرشو بوسید با اینکه خیلی وقته ازدواج کردن ولی هنوزم عاشق همن ومثل روز

های اول هم دیگرو دوس دارن همه رفتن تا خونه رو

مرتب کنن و راه بیوفتن هرکی بره خونه خودش

این هفته اولین روز دانشگاهم بود امتحانو قبول شده بودم و همه چی ردیف بود

یه هفته خیلی زود گذشت با عجله لباسمو پوشیدم دایی رضا دم در منتظر من بود سر راهش قرار شد

منم برسونه وارد دانشگاه شدم کلاس پنج مین دیگه

شروع میشد رشتمون یه جوری بود پسرا با ما نبودن و این خیلی بهتر بود اصلا دوست نداشتم با

پسرا باشیم استاد وارد شد بعد معرفی خودش یه سری

مسائل رو توضیح داد و گفت ما اینجا کارامون بیشتر عملیه دوخت و کار با مانکن و البته یه سری

چیزای دیگه و گفت هر سری بین بچه ها پروژه عملی

میزاره

قهوه ی آشنایی

کلاسا که تموم شدخسته برگشتم خونه

دو روز تو هفته کلاس داشتتم و دوروزشو پیش دایی بودم بقیه روز هام واس رسیدگی به کارای دانشگاهم بود انقدر سرم شلوغ شده بود که دیگ دوستامم

خیلی کم میدیدم اخرای اسفنده هنوز برای عید خرید نکردم تموم حقوقی که از دایی گرفتم و جمع کردم من فکر کنم بیشتر از خوده دایی حقوق میگرفتم البته نصفش میرفت واسه خرج خونه

قرار شد با بچه ها بریم خرید به گفته دوروز مونده به تموم شدن اسفند واسه خواننده تو هتل قرار داد بستن که دایی میگفت تا جایی که فهمیده پسر

اقای ایرانمنشه همون ارمان ستون خودمون

و گفت دست تنهاعه و نیاز به کمک کردن داره پس باید به جای دوروز چهار روز مشغول باشم بلاخره این هفته گذشت و اونا اومدن ارمان و دارو دستش

خیلی دوست داشتتم کنسرتشو برم بینم جو کنسرت چطوریه ولی چون ارزش بدم میاد کلا بیخیال میشم زیاد ارمانو ندیدم تو این سری از اومدنشون

انقدرم بخاطر تعطیلات وضع هتل بهم ریخته بود که دقت سر خاروندن نداشتیم

امروز تو دانشگاه فکرو ذکرم شده بود مسافرت خب دلم مسافرت میخواد ولی نمیدونم کجا

باید با بچه ها در میون بزارم این موضوع رو برای همین قرار شد امروز همشون خونه ما جمع شن صدای زنگ اومد درو بازکردم

قوم تاتار ریختن تو خونه

هرکی یه چیزی میگفت داد زدم هیس عه

بریم تو اتاق من

مریم: چی شد یادت افتاد رفیقی داری ؟

فاطی: اره والا انگار نه انگار

سپیده : خانم رفته دانشگاه تحویل نمیگیره

_ساکت شید عه گفتم بیاید جمع شیم بینم عیدو کجا پهن شیم

دلم مسافرت میخاد

فاطی : اخ گفتمی کاش میشد بریمم

مریم: من که پایم

سپیده: من که خونوادم میخان برن المان پس منم هستم

_کجا بریم؟

فاطی: کیش

مریم: نه بابا زیادی دورم نشیم

_بزارید اول از دایی اجازمو بگیرم چطوره؟

قهوه ی آشنایی

مریم: اره پیرس جایی خونه نداره که ما چهارتا پخش شیم اونجا
شماره دایی علی رو گرفتم سه تا بوق که خورد جواب داد
دایی علی : الو بفرمایید
_سلام دایی جون خوبی

دایی علی: قربونت دایی جون جانم چیشده ؟

_دایی ببخشید مزاحم شدم زنگ زدم بگم حوصلم سر رفته میشه با بچه برم مسافرت؟
دایی علی : ما قراره همه باهم بریم شیراز خونه ی ی از فامیل ها
_دایی اگر میشه من دوستام برم

دایی علی : کدوم دوستات من میشناسمشون دایی
_بله مریم و فاطمه و سپیده

دایی علی : خیلی خب پس برید تهران خونه من
_جدی دایی بریم واقعا

دایی: بله دایی بعد اتمام تعطیلات هم برگردید منم در جریان تموم اتفاقات میزاری کلید و فردا بیا از
من بگیر

_دورت بگردم دایی جونم مرسی

دایی علی : کاری نداری دایی جان؟

_نه دایی خداحافظ

تلفن که قطع شد همه جیغ خفه ای کشیدن قرار شد پنج تایی بریم تهران محض اطمینان داداش
فاطمی فرهاد باهامون میاد

امروز حرکتی سمت تهران قرار شد سال تحویل اونجا باشیم همه با ماشین فرهاد میریم شدای گوشیم
اومد فاطمی بود

_الوووو جانم

فاطمه: بپر پایین دم دریم

وسایلو برداشتم چمدونم گرفتم با مامانم خدافظی کردم و رفتم اوه فرزاد با مزدا تیری مشکیش که از
تمیزی برق میزد دم در منتظر بود منو که دید پیاده
شد

_سلام اقا فرهاد خوبید

فرهاد : سلام خواهر بسیجی ماهین خانم

_تو زحمت افتادی

فرهاد : خوش گذرونیه زحمت چیه

چمدونمو ردیف کرد در پشتو باز کردم چییدم تو ماشین مریم و سپیده پشت بودن فاطمه جلو
جیغ زدم میخایم بریم بترکونننننننمممم

قهوه ی آشنایی
 فرهاد جدی شد گفت واقعا؟
 همه تعجب کردن
 یهو گفت ترکوندن بدون اهنگ
 اهنگ شادی از ضبط ماشین پخش شد همه شروع کردن مسخره بازی وای که چقدر فرهاد باحال
 بود کلی خندیدیم توراہ زد رو ترمز گفت اعیال ها پیاده
 شید دلی از عزا در بیاریم بعدم دستشو گذاشت رو شکمش یه رستوران معمولی بود ن خیلی شیک ن
 خیلی سطح پایین رفتیم تو
 فرهاد: خب چی میخوید
 فاطمی: داداش من جوج میخورم بعد خندید
 منم دستمو زدم بهم گفتم منم جوج
 بقیه هم مثل ما جوجه سفارش دادن
 حسابی دلی از عذا در آوردیم
 همیشه جمع ما چهارتا جمع بود الانم یکه فرهاد هست کلا خوش میگذره
 یه ساعتی هست رسیدیم خونه ای که دایی گفته یه حیاط بزرگ داره که سنگ فرشه یه قسمتش هم
 تاپ بزرگی هس و یه سری گل و درخت
 خلاصه اینکه خیلی خوبه
 از ته قسمت سنگ فرش ها پله میخورد به سمت ورودی خونه
 تو خونه هم که یه حال و پذیرایی بزرگ با سه دست مبل و راحتی که به شکل قشنگی دیزاین شده
 بود
 سمت راست پله میخورد سمت بالا و اتاقا اونجا قرارگرفته بود
 سه تا اتاق یکی از یکی بهتر هرکدومم یه ست جداگونه و جذاب داشت
 دوتا اتاق روبه هم بود من و سپیده و مریم تو یه اتاق فاطمه هم برای اینکه فرهاد تنها نباشه تو اتاق
 با فرهاد موند
 اتاقمون ست طوسی و صورتی داشت خیلی شیک بود یه تخت دو نفره هم کنار اتاق بود پشت
 ساختمون استخر داشت خلاصه این خونه خیلی قشنگ بود
 یه چند باری این جا اومدم ولی هر بار به لطف پدرم زهرمارمون شده بود
 لباسمو بایه ست لباس راحتی عوض کردم تو پذیرایی جمع شدیم
 فرهاد: خب خانومااا چیکار کنیم
 مریم: بازی کنیم
 سپیده: فیلم ببینیم
 فاطمی: اره فیلم ببینیم
 _ فیلم ترسناک نباشه فقط

قهوه ی آشنایی
فرهاد: یه فیلم اکشن دارم خفن پایه اید؟
_اووو شدید ببینیم
رفتم در کابینت رو باز کردم
به گفته دایی این خونه قبل اومدن ما مجهز به همه چی شد کله کابینتا و یخچال پر بود از خوراکی
چشمم خورد به تخمه ریختمش تو ظرف
یه پارچه بزرگ اوردم زیرمون پهن کردم گفتم فیلم اکشن که میبینیم پوست تخمه رو رو پارچه پرت
کنیم با خیال راحت
رو به تلوزیون نشستیم فیلم پخش شد
اصلا نفهمیدم کی تموم شد
فاطی دستاشو کوبید بهم
فاطی : ایول داداش چه خفن بود
مریم : من که خوابم میاد
فرهاد: اره بخوابیم که فردا بریم خرید دیگ اخر هفته همیشه رفت خرید پاساژا شلوغ میشه
صب با سرو صدای فرهاد چشم باز کردم ای بابا این ادم انرژیش تموم نمیشه ساعت ده بود اهنگ
گذاشته بود با صدای زیاد
خودشم همراهیش میکرد پاشدم حاضر شدم موهامو دم اسبی بالای سرم بستم
رفتیم بیرون خدایاااا چقدر این بشر خنده داره
با اهنگ یه جوری میرقصید هرکی میدید فکر میکرد دیوانست لابد
فاطمم باهاش همراهی میکرد
صدای اهنگو کم کردم
_صبحونه چی داریم ایا
مریم _ایول انرژی صبحگاهیتون
فرهاد _ میز صبحونه امادس دیدم شما دخترا خوابید با فاطمه میزو چیدیم
رو کرد سمت من
فرهاد_دم داییت گرم همه چیو برامون آماده کرده
_خواهش میکنم بریم یه چی بخوریم
صبحونه تو مسخره بازی های فرهاد صرف شد
آماده شدیم بریم پاساژ گردی نیاز بود وسایل رو آماده کنیم برای سال تحویل میز هفت سین و بقیه
چیزااا یه سری خرید هم بود برای تزئین ها
فرهاد _ لیدی های عزیزی آماده اید
سپیده _ اره _____بریم
فاطی _بریم خانوماااااااااا

قهوه ی آشنایی

تو پاساژا میگشتیم اصلا مشخص نبود چی مد نظرشونه داشتیم از یه پاساژی رد میشدیم این طبقه از پاساژ خیلی خلوت بود سوتو کور بود اصلا از جلوی مغازه رد شدیم که مریم دوباره برگشت زل زد تو مغازه -چی دیدی مریم؟

با چشماش به مغازه اشاره کرد

با چیزی که دیدم هنگ کردم بابا ادم معروف چرا باید همه جا باشه بچه ها دست پاچه شدن ارمان روشو از فروشنده برداشت با اشاره ای که فروشنده به ما کرد چشمشو دوخت به ما بعدش که مارو شناخت اومد سمتمون فرهامم باهاش بود انگار چسبن کلا جایی تنها نمیره ایش اومد روبه جمع گفت

ارمان :سلام خوبید

مریم : سلام آقای ایرانمنش ممنون شما خوبید

ارمان روشو کرد سمت من و گفت :خوبید خانم

-ممنون

فرهامم رو به جمع سلام کرد

فرهاد که تا حالا ساکت بود یه سوال مزخرف پرسید

فرهاد : ماهین جان ایشون اشنان میشناسینشون؟

-بله داداش فرهاد دوست خونوادگی دایی جانن

فرهاد گرم سلام و علیک کرد باهاشون

ارمان : ماهین خانم حال مادر بد شده که باز اومدید تهران؟

-نه اومدیم تعطیلات عید رو اینجا باشیم

خندید گفت : همه میرن شمال شما از اونجا اومدید تهران

-بله

ارمان : جایی دارید که اونجا باشید یا رفتید هتل

-ن منزل دایی جان هست

ارمان -خیلی خب

فرهاد : اقا ارمان خوشحال شدم از اشناییت

فرهام :ارمان داداش ما بریم دیگ ؟

ارمان رو کرد به سمت فرهادو گفت :خوشحال میشم بیشتر اشنا شیم

بعد رو کرد به جمع و گفت برنامتون برای سال تحویل و تعطیلات چیه؟

فرهاد :هیچی داداش ارمان این دخترارو اوردم منم شدم بادیگاردشون دورهمیم میخاید شما تشریف

بیارید پیش ما خیلی خوشحال میشیم

قهوه ی آشنایی

ارمان : فکر نکنم همه این حسو داشته باشن به من نگاه کرد
_بله دقیقا درسته ولی اگر دوست دارید میتونید تشریف بیارید منزل خودتونه
فرهام رو کرد سمت ارمان و گفت : داداش تو که میای خونه من قرارمون این بود دیگه مگه نه؟
ارمان : ما که قرار بود تنها باشیم خب میریم پیش اقا فرهاد اینجوری بهتره
فرهام : ولی داداش مطمئنی
فرهاد : اقا فرهام شما انگار از ما خوشتر نیومده من که ادم خوبیم این دخترام که از خوب خوب ترن
حالا بده امسالو با چهارتا لیدی باشیم البته جای
خواهرمون
اوووو چقدر این بشر حرف میزد
ارمان خندید گفت : داداش چرا که نه فقط شمارتو بده هماهنگ میکنم باهات دیگ
بعد هماهنگی کارا و خدافطی رو کردم به فرهاد
_داداش ما قرار بود خوش بگذرونیم ای بابا
فرهاد : بد کردم دوتا خواننده رو باهاتون همراه کردم
فاطی : داداش دمت گرمم حال کردم
فرهاد : قربون شما
بعد اینکه فهمیدیم اونا هم میان
جدی تر فکر خرید افتادیم باید سنگ تموم بزارم دیگ
خلاصه اینکه ما کم کسی نیستیم
انقدر خسته شدیم که پیتزا خریدیم و اومدیم خونه هرکی یه ور ولو شد
فرهاد : چقدر این ادم ماهه
فاطی : کی داداشی
فرهاد : ارمانو میگم
فاطی : اره داداش خیلی خوبه خوشگلم هس یه لبخند پت و پهن رو صورتش بود
فرهاد : نیشتمو ببند ضعیفه عه
بعد کلی کل کل به اغوش خواب رفتیم هیچی بهتر از خواب نیست
از صبح درگیر کارای سفره هفت سین و شام و کوفت و زهرمار بودیم
شامم سبزی پلو و ماهی درست کردیم با مریم خدا کنه خوب شده باشه
یه دوش سر سری گرفتم سال تحویل ساعت شیش بوددقیق یه ساعت وقت داشتم آماده شم
طبق عادت همیشه شومیز و شلوار پوشیدم بچه هام شومیز پوشیدن ولی هرکدوم یه مدل جدید و
قشنگ فرهادم یه تیپ اسپرت زد منتظر
بودیم دو گل نو شکفته از راه برس
فرها زنگ زد بهش

قهوه ی آشنایی
 فرهاد: داداش کجایی نزدیک سال تحویل ها
 فرهاد: اوکی داداش زودتر فقط
 مریم :- میگم اقا فرهاد شمارشون چنده این اقا
 فرهاد : فضولی نکنید الان میان اه
 مریم لبو لوچش اویزون شد
 صدای زنگ اومد فرهاد سریع درو وا کرد
 رو کرد روبه ما : اومدن خانوماااا
 _ارمان : یا ا
 فرهاد : کسی خونه نیست
 ارمان : عه خب پس ما برمیگردیم
 فرهاد : نه اقا هستیم پسر همسایه شوخی کرده بعد خندید ارمانو بغلش کردو رو بوسی کرد فرهادو
 فرهادم احوال پرسى کردن
 تازه دیدمشون بابا اینا جنتلمن واقعی بودت ولی من از وقتی که ارمانو دیدم همش مشکى پوش بود
 ای بابا
 ارمان یه پیراهن مردونه مشکى تنش بود
 با شلوار اسپرت مشکى یه کت تک مشکى هم پوشیده بود
 فرهادم یه پیراهن سفید که دو تا دکمشو باز گذاشته بود یا یه کت مشکى و شلوار مشکى اونم
 موهاش بلند بود ولی اون موهاش مشکى بود استایلش
 خیلی با جذبه و مردونه بود
 بعد اینکه حسابی احوال پرسى کردن نشستن فرهادم انگار چند ساله میشناستشون ای بابا شورش در
 اومد
 تلوزیونو روشن کردم و نشستم رو مبل دور میز
 دعای سال تحویل داشت خونده میشد چشمامو بستم ارزو کر م خدایا همه مشکلات رو خودت حل
 کن خدایا شکرت
 فرهاد : سال نو همگی مبارک
 ارمان : سال نو مبارک باشه
 فرهاد : سال نو مبارک سال خوبی داشته باشید
 همو بغل کردن ما دخترام همو بغل کردیم
 سال خوببو داشته باشید _ _ ایشا
 مریم: سال پر برکت
 امسال بهترینا براتون اتفاق بیوفته _ سپیده : انشا
 فاطمی : همه چیو شما گفتید خب سال نو مبارک

قهوه ی آشنایی
 بعدش ارمان و فرهاد کلی کل کل کردن
 انقدر خندیده بودیم که روده بر شدیم
 مریم: ای بابا یادم رفت استوری سال تحویل بزارم که
 بعد گفتنش همه یادمون افتاد ارمان هم کلی استوری گذاشت یعنی سر استوری های این بشر همه از
 خنده مرده بودن
 همه رو به شام دعوت کردم
 فرهاد: به به عجب بوی غذایی
 ارمان: دستتون درد نکنه زحمت کشیدید
 _مرسی بفرمایید
 فرهاد: شما ترشی نخورید یه چیزی میشید ها
 مریم: خیلی خب حالا بخورید
 ولی خداییش عجب غذایی شد خیلی خوشمزه شد فکرشم نمیکردم
 ظرفارو جمع کردیم گذاشتیم تو ماشین
 فرهاد: اقا چیکار کنیم حوصلمون سر نره
 رو کرد سمت ارمان و فرهاد
 شما یه دهن بخونید دیگه خجالت میکشید هان؟
 ارمان: نه بابا این چه حرفیه
 سپیده: بخونید راست میگه دیگه
 ارمان: فرهاد تو بخون
 فرهاد: چی بخونم نمیدونم
 خب بزارید ترکی بخونم چطوره؟
 همه موافقت کردن
 دستش رو گیتار کشید عجب صدای گرمی داشت
 خیلی خوشم اومد ارمان هم بعد از فرهاد شروع کرد به خوندن چه صدایی داشتن خداییش گرم و
 زیبا
 ارمان: خب این هم اهنگ دیگه چیکار کنیم؟
 فرهاد: بگید بینم پی اس فور هستید؟
 فاطمه: عه یعنی چی پس ما دخترا چی
 ارمان: هستم کیه که رقیب ما باش
 فرهاد: من داداش من
 مریم: خب الان ما نخودیم؟ ما چیکار کنیم
 فرهاد: برید خاله بازی کنید دخترا

قهوه ی آشنایی
 بعدش سه تایی خندیدن
 فاطمه : عهههه که این طور خان داداش باشه باشه
 نو که بیاد به بازار کهنه میشه دل ازار
 فرهاد: خب حالا
 رو کرد سمت اون دو تا و گفت بریمم؟
 ایش چقدر پسرا جلفن ما موندیم اینا رفتن اون سمت واسه بازی
 _خب دخترا ما چیکار کنیم؟
 سپیده : اقا لب تاپمو بیارم یه فیلم هندی بزارم ببینیم
 همه موافقت کردن از بیکاری بهتر بود
 فیلمش خنده دار بود
 خداییش این هندیا فیلماشون عالیه
 سرو صدای پسرا بلند شد
 ارمان : دیدی نتونستییی دیدی
 فرهام : گفتم نمیتونی جلو ارمان وایسی
 فرهاد : الان یعنی چی ؟ یعنی استوری بزارم بگم به ارمان باختم؟
 عمر|||||||
 فرهام خندید : رو همه این بلا رو آورده باید انجام بدی
 فرهاد ناتوان قبول کرد
 ارمان گوشیشو گرفت بالا
 خب اقا فرهاد اعتراف کن
 فرهاد : من به اقا ارمان باختم ایشون خیلی قوی تره خوبه اقا خوبه
 ارمان خندید اره عالیه
 استوری شد ابروت رفت برادر من
 با صدای بلند میخندید
 هرهر هر رو اب بخندی خوش خنده
 با چیزی که فرهاد گفت فکم منقبض شد
 فرهاد : اقایون خانوما این دوتا داداش گلگون امشب اینجا میمونن تا فردا هم دور هم باشیم هرکی
 مخالفه پاشه از ایران بره
 بعدش سه تایی خندیدن
 مریم : چتر انداختن موندگار شدن
 _ادم تو خونه خودشم نمیتونه راحت باشه عجب
 سپیده : خب بمونن با ما چیکار دارن

قهوه ی آشنایی

فاطمه : تو خفه بمون

برای راحت تر بودنشون ارمان و فرهام تو به اتاق خوابیدن و فاطمه و فرهام به اتاق بازم من و سپیده و مریم تو به اتاق رو تخت دو نفره سه تایی خوابیدیم

نصفه شب خیلی تشنم شد پاشدم ساعت چهار و نیم بود خب برم به ابی بخورم سرم پایین بود زود رفتم تو اشپز خونه اب ریختم و خوردم برگشتم دیدم از همون اول ارمان رو مبل نشسته بود به من نگاه میکرد حالا من با یه لباس خواب گشاد کیتی موهامم دورم ریخته بود وسط حال نگاش میکردم این چرا خواب نداره بگیر بخواب دیگه بیخیال نگاش کردم ارمان : تشنت شده بود _ شما مفتشی ؟ باید توضیح بدم؟

ارمان : خشن

راهمو کشیدم و رفتم پرو پرو توخونمون موندگار شده چسب نواریه جذاب ای خدا نسل این سری از ادم هارو از رو زمین وردار خستم بخداااا دیروز که انقدر کار کردم پدرم در اومد یکم بیشتر میخوابیدیم خب دوبار صبح شد فرهاد شروع کرد صدای اهنک زیاد کرده بود با دوتای دیگ همراهی میکردن و میخوندن پاشدم با حرص یه تیشرت جذب و شلوار اسپرت پام کردم موهامم دم اسبی بستم بچه هام تابع من لباس راحتی پوشیدن سپیده که موهاش کوتاه بود مریمم موهاشو گیس کرد به درک که ارمان و فرهامم هستن مهم اینه ما راحت باشیم از رژ مریم یا ذره به لبام زدم بی روح نباشم رفتیم پایین که دیدم بله سه تا نره غول اهنک گذاشتن و همینطور که به کارشون میرسیدن بلند همراهیش میکردن

صدای اهنک رو کم کردم که حواسشون جمع ما شد

فرهاد : اه مزاحم چرا اهنگو کم میکنی

_چته صدای گوش خراشتو سر دادی بیدارمون کردی فکر کردی صدات خیلی خوبه؟

فرهاد : برو بابا اینو دیگ همه میدونن من صدام قشنگه

_خیلی خب صدا قشنگ

ارمان سرش پایین بود انگار معذب بود حفته تا تو باشی پهن نشی خونه مردم

تازه یادم اوند سلام نکردم

_سلامم صبح بخیر

قهوه ی آشنایی
 ارمان : سلام
 فرهاد : حالا گیریم سلام که چی
 فرهامم خیلی مردونه با همه سلام کرد چقدر این مرد با شخصیت بود
 بر عکس ارمان
 دستامو زدم بهم
 _خب اقایون صبحونه چیکارکردید
 فرهام: از کی تا حالا مردها صبحونه آماده میکنن
 مرسی فقط ایشون زبون وا نکرده بود که کرد
 _از وقتی که من میگم
 رو کردم سمت ارمان
 _چیشده ساکتید ازتون بعیده
 ارمان : هی هیچی
 مریم : خب اقایون بیاید صبحونه
 فرهاد: بعد صبحونه میریم حیاط بازی
 فاطمی: اوخی داداشی خیلی خب اسباب بازی هاتو میدم بری بازی
 همه خندیدن
 فرهاد : رو اب بخندید بی ادبا با همتون قهرم
 ارمان که انگار جو براش عادی شد گفت
 ارمان : خیلی خب کوچولو قهر نکن
 بعدش خندید
 فرهاد : عه عه خوبه خودت از من کوچیک تری
 ارمان : سن به عقله نه مغز
 _که اونم شما ندارید
 باز بچه ها خندیدن
 ارمان : ادم جایزه یه سری جاها عقل از سرش بپره
 بعدش به من نگاه کرد
 فرهاد : اوه اوه جنایی نکن دیگه
 منظورشو فهمیدم خواست بگه عاشقشونش نکن دیگه
 دلش خوشه ها
 ولی چه خوبه ارمان عاشق من شه شوهر به این جذابی
 خب حالا کی خواست بهش جواب بله بده
 به فکر خودم لبخندی زدم که از چشم فرهاد دور نموند

قهوه ی آشنایی

ایییییی عوووق خیلی خب فهمیدیم داداشین

والیبال سه به سه ندیده بودم

وسطای بازی بود که سپیده پاش پیچ میخوره ولی میخواست ادامه بده که فرهاد نداشت اوه اوه این

فرهاد چه لی لی به لالای سپیده میزاره

گمون کنم خبراییه ها ایش خدا درو تخته رو جور میکنه باهم

فرهام رفت جای سپیده

هورااااااااااااااااااااا

کوبیدم به دستای مریم یه ست مال ماااا

ارمان نگام کردم دستمو بردم بالا که اونم مثل مریم دستاشو بکوبه بهم ولی فقط نگام کرد اووووه یادم

نبود دست نمیده به کسی

دستمو اوردم پایین و گفتم دمتون گرم عالی بود

دوباره بازی از سر گرفته شد

بزن ارمان عه بزن

من خیز برداشتم که بزنم زودتر از من ارمان پرید

_بزن دیگه ارمان ای بابا

چییبیی اوخ به اسم کوچیک صداش زدمم

خب خوبه نفهمید سوتی دادما

این دستو تیم ما برد ایول باباااا

_دیدى اقا فرهاددردد هر کی با ما در افتاد و افتاد

فرهاد : نه فاطمی بازیش ضعیف بود

فاطمه : عه داداش به من چه

فرهام : عیبی نداره دعوا نکنین جوجه رو اخر پاییز میشمارن

ارمان : مثل دیشب؟

فرهاد : اون فرق میکرد

ارمان : بیاید فوتبال

فرهاد و فرهام موافقت کردن

ما دخترام نشستیم یه کنار

وسطای بازی بود که ارمان گوشیش رو گرفت سمتم میشه فیلم بگیرید یه ذره ازمون؟

_اوهوم باشه از همه بگیرم؟

ارمان : اره فرهام و فرهادم باشن

_باشه

اول که گوشیشو گرفتم دوربین جلو بود

قهوه ی آشنایی

منم سوسک درونم فعال شد

از خودم یه عکس توپ انداختم بعدش فیلم گرفتم ازشون

یه دو سه تا عکسم گرفتم

مثل اینکه بازی سه هیچ تموم شد و بازم ارمان برنده بود و به خودش میبالید

گوشیش رو دادم دستش داشت به فیلم ها نگاه میکرد فکر کنم عکسمو دید

اخه اولش تعجب بعدش با لبخند بهم نگاه کرد اخ اخ فهمید ابروم رفت

فرهاد: من چشممو میندم شما قایم شید

_عه مگه بچه ایم

مریم: اتفاقا خوبه اره بازی کنیم

دیدم همه دوست دارن زیاد ساز مخالف نزدم

یکم که بازی کردیم همه کف حیاط ولو شدیم

_من میرم یه شربت درست کنم جون بگیرید

فرهاد: ایول ضعیفه موافقم

فاطمی: وای زود باش ماهین

با عجله رفتم بالا و پارچ شربت و لیوان هارو تو سینی گذاشتم

با دیدن سینی تو دستم چشماشون برق زد

ولی انصافا شربت چسبید

رو زمین ولو بودیم که فرهاد گفت: خب پیشنهادتون برای بازی بعدی چیه؟؟

ارمان: داداش امون بده

سپیده: وسطی

فرهاد: شما پات درد میکنه نمیخاد

سپیده: نه خوب شده

فاطمی: اره وسطی هم خوبه

_موافقم

ارمان: طبق همون یارکشی قبل بازی میکنیم

بازی رو دور هیجان بود که نفهمیدم توپ از نجا اومد خورد زیر پای منه بیچاره با ماتحت مبارکم

اومدم کف حیاط

اخخخ مامان ماتحتم صاف شد

درد عجیبی کل بدنمو گرفت

فرهاد: ابجی زنده ای

_نه مردم روحم با شما در حال صحبتته

فرهاد: چرا عصبانی

قهوه ی آشنایی

مریم: زدی ناکارش کردی میخای تشویقت کنه؟

ارمان : حالت خوبه؟

_ نه کمرم درد میکنه

نشستم تو حیاط

دختر سه تایی مشغول بازی بودن

فرهام و فرهادم باهم بازی میکردن

رفتم پاشم که برم تو خونه

کمرم تیر کشید یکی زیر بازومو گرفت

نگاه کردم دیدم ارمانه خجالت زده نگام میکنه

ارمان : نزدیک بود بیوفتید

_مرسی

ارمان : کمکتون کنم؟

_اگر زحمتی نیست اخه کمرم درد میکنه

انقدر بقیه گرم بازی بودن نفهمیدن ما دوتا نیستیم

رو مبل نشستم

_خدایا کمرم از دست رفت

ارمان : میخای ماساژ بدم

متعجب نگاش کردم این چی میگفت نه به اینکه نمیزاشت بهش دست بزنم نه به الان که میخاد کمر

منو ماساژ بده

_نه ممنون خودش خوب میشه

از تو ساکی که با خودش آورد یه مسکن داد دستم گفت بخورید اروم میشه

و رفت بالا تو اتاق واه این یه چیزیش میشه ها

مثل دخترا خجالت میکشه تازه معذب میشه بانمک ترم میشه ادم دلش میخاد سر به سرش بزاره

ادم دلش غلط کرده مسکنو خوردم رو مبل دراز کشیدم

ارمان

نمیدونم چه مرگم شده بود این دختر انگار با همه فرق داشت دستمو حاله چشمام کردم ولی قیافش

از جلو چشمام کنار نمیرفت ساده و معصوم من چم

شده بود میخاستم کمرشو ماساژ بدم خدایا!!!

از همون اولی که تو هتل دیدمش ازش خوشم اومد اون حتی منو نشناخته بود مطمئنم از فکرش

لبخند به لبم اومد اون دختر چی داره

با هرکسی گرم نمیگیره به هرکسی رو نمیده از اخلاقیاتش خوشم میاد با دخترای دورم خیلی فرق

میکنه همه اونا سعی دارن جلب توجه کنن ولی این

قهوه ی آشنایی

دختر ناخواسته جلب توجه میکنه دختره مغرور سر به هوا
گوشیمو گرفتم که فکر از سرم بپره ولی با عکسش رو به رو شدم عه گوشیمو دادم دستش فیلم بگیره
از خودش عکس گرفت نمیدونم چرا ولی وقتی
میبینمش یه حس عجیبی دارم اوایل دلم میخواست اذیتش کنم ولی الان نه من چم شده بود انگار
کنترلی در برابر این دختر نداشتم مهم نیست اصلا ولی
حس خوبی بزار این مدتی که تهران بیشتر بینمش
ارمان تو چته میخای دختررو بیشتر ببینی؟
تو که میگفتی عاشق نمیشی ولی من که عاشق نشدم فقط ازش خوشم میاد خیلی معصوم و پا که
دوباره به عکسش خیره شدم
ماهین

بچه ها که اومدن فرهاد زنگ زد تا پیتزا بیارن درد کمرم به لطف مسکنی که ارمان داد بهتر شد چقدر
مهربون مگه ستون ها مهربون میشن؟
دورهم داشتیم پیتزا میخوردیم که فرهاد گفت : بچه ها شام امشب با من
فرهاد : جان داداش؟ شام با تو؟
ارمان : اره بزار شامو فرهاد بپزه دست پختش عالیه
مریم : تعریف دستپخت اقا فرهادو زیاد شنیدیم
سپیده : خب پس شام و خانوما استراحت میکنن
فرهاد : منم پیش سپیده میمونم که مراقب باشم پاش درد نگیره
به مریم نگاه کردم فکر کنم یه خبرایی هست
سلقمه ای به فاطمه زدم اشاره کردم بیاد جلوتر
_ فاطمی فکر کنم داداشت عاشق شده
فاطمی : خر مغزشو گاز گرفته سپیده رو هم پسندیده
بعدش بلند خندید هی با چشم و ابرو واسه سپیده خط و نشون میکشیدم
فرهاد: شام چی درست میکنی داداش فرهاد
ارمان : املت بزن
فرهاد : پاستا خوبه؟
مریم : ایول عالیه
ارمان : اوه برادر اشپز خودم
پیتزارو که خوردیم قرار شد بریم استراحت کنیم
به محض رسیدن به اتاق با مریم افتادیم به جون سپیده
سپیده : چخبر شده چتونه؟
مریم : چیکار کردی فرهاد میخاد بمونه پات درد نگیره

قهوه ی آشنایی

سپیده : هیچی بخدا به من چه

_که به تو چه ههااان

سپیده : مگه من گفتم کنارم بمونه

مریم : عه عه پسر بیچاره بین عاشق کی شده

سپیده: کی عاشق کی شده؟

_فرهاد بدبخت عاشق تووو

سپیده : کی گفته

_رفتار ضایع فرهاد

مریم : چطوری مخ زدی تو که کشته مرده فرهام بودی

سپیده : توهم زدید یه ذره بخابید حل میشه

_هه باشه باشه تو خوبی

مریم : دختره پر حاشیه

بعد استراحت جمع شدیم تو اشپز خونه اشپزی فرهامو ببینیم

وای مثل این سر اشپزا پیش بند بسته بعد مرحله به مرحله کاراش رو بهمون توضیح میده

خب حالا اینو میریزیم قابل توجه تماشاگران عزیز به مقدار لازم

انقدر به کاراش خندیدیم که پهن زمین شدیم

فرهام : خب عزیزای دلم امدست

ارمان : به به رنگ و روش که خوبه

فرهاد : به به داداش چه خوشمزس

مثل زهتاب تو در حاشیه گفتم

_اووووم خوشمزه هم هه

ولی انصافا مرد ندیدم اینجوری اشپزی کنه

انقدر خوشمزه بود یه عالمه خوردم درحال ترکیدن بودم ن من بقیه هم همین حال رو داشتن فرهاد

که دیگه سوزن میزدی گندش همه جا رو ور میداشت

گفت

فرهاد : دادا خوش بحال زنت

فرهام خندید : خوب بود راضی بودید

فاطی : خوب بود ؟عالی بود محشر

_دستتون درد نکنه خیلی خوب بود مرسی

فرهام : نوش جون همگی

بلد شام میوه میل نمودیم که فرهام و ارمان عزم رفتن کردن

فرهاد : کجا بودید حالا

قهوه ی آشنایی

فرهام : ناهار درست میکنه

خندم گرفت عین زن و شوهرها بودن ارمان تو اشپز خونه بود فرهام بین مهمونا

دلم خواست سر به سر ارمان بزارم

رفتم تو اشپز خونه پیش بند بسته بود وای خیلی خنده دار شده بود

_سلام خانوم خونه

خندید

ارمان : سلام خوش اومدید

_ناهار چی داریم کدبانو

ارمان : استامبولی هستش چیزی که از دستم بر میاد

_الهی بیچاره اقاتون غش غش خندیدم

قری به سر و گردنش داد و گفت

ارمان : اقاموک دلشم بخاد خانوم به این خوشگلی کد بانویی از هر پنجم یه هنر میبازه

به انگشت شصتتش اشاره کردم گفتم

_از اون یکی چرکو کثافت میبازه از بست که بلنده

بعد خندیدم خدا وکیلی اشپزی کردنش خیلی خوب بود

با گوشیم ازش فیلم گرفتم

باید تو گینس ثبت شه اشپزی مستر ارمان

پاشدم رفتم سمتش سر دیگ رو گذاشت و نفس عمیق کشید

_خب حالا انگار کوه کنده

ارمان : نفرمایید همه که مثل شما همه فن حریف نیستن سخت بود برام

_خسته نباشید

به جمع اضافه شدیم

فرهاد داشت خاطره ای رو تعریف میکرد

فرهاد : اره خلاصه دختره زهر ترک شده بود

یه جوری تعریف میکرد از خندا روده بر شده بودیم مریم که مبل و گاز میزد خب حالا چخبیره مگه بعد

که تموم شد گفت خب تموم شد

فرهام : چه بی مزه تموم شد

فرهاد: سریال ایرانی بود دیگ اخرش همینه

فاطی : فرهادد باز تو سرکارمون گذاشتی؟

فرهاد: اوهوم

بعدش بلند بلند میخندید

ایش بیشعور سه ساعته چرتو پرت بهم وصل کرده نگو داره سرکارمون میزاره

قهوه ی آشنایی
 فرهاد : کووو پی اس فور
 ارمان : دلت میخواد بازی؟
 فرهام : این دفعه بازنده چیکار کنه؟
 ارمان : با فیلتر خنده دار اعلام باخت کنه
 باز اینا رفتن پی اس بزنی
 ای بابا!!!! چه ادم هایینا نمیگن چهار تا دختر محترم اینجان حوصلشون سر میره
 مریم : حالا ما چیکار کنیم؟
 فاطمی : نگاه اونا میکنیم
 _چه دستگاییه که بشریت اختراع کرده
 سپیده : پوووف
 ما به اونا نگاه میکردیم اونا کل کل میکردن
 و باز هم بازنده فرهاد بود و مجبور شد استوری بزاع و بگه که باخته از ارمان
 حریفش قدره لعنتی
 فرهام : داداش ناهار امدست ؟
 ارمان اره میرم میزو بچینم
 _خب منم میرم کمکش
 میزو چیدیم چه بوی غذایی راه افتاده بود
 خوشمزه شده بود اخر غذا ارمان گفت : خب شرمنده دیگه ببخشید اگر بد شد
 فرهاد : داداش وقت شوهر کردنته خیلی خوب شده غذات
 ارمان : چشم اولین خواستگاری که اومد جواب مثبت میدم
 فرهاد: با من ازدواج کن
 ارمان : ایش عمرا
 فرهاد: خب ازدواج نکن من سپیده رو میگیرم
 سپیده غذا تو کلوش پرید به سرفه کردن افتاد لپاش قرمز شده بود
 ازش بعید بود نپرید اویز فرهاد نشد پاشو منو ببر خونه بخت خندم گرفت
 مریم یواش گفت : عروسی افتادیم
 _اوهوم لباس چی بپوشیم
 بعد اینکه ناهار و خوردیم به ارمان کمک کردیم ظرفارو جمع کنه منم تو شستنش کمکش کردم
 فرهاد : اقا یه کاری کنیم حوصلم سر رفته
 فرهام : ما اینجا حیاط نداریم تازشم بیرون نمیتونیم بریم
 بازی تو خونه ای بگید تا بازی کنیم
 ارمان : بازی تو خونه ای چه صیغه ایه

قهوه ی آشنایی

مریم : ای بابا اومدیم تو خونه بشینیم مگه

فرهاد: داداش اهنگ بزار برقصیم

فرهام باشد یه اهنگ ملایم گذاشت

فرهاد : خب الان رقص دو نفره بریم؟

دست ارمان و گرفت کشید وسط برقص عشقم

ارمان : ولمون کن بابا

فرهاد : عشقم دارن نگامون میکنن خوب برقص

ارمان زد تو سر فرهاد گمشو اونور مرتیکه هیز

فرهام خندید گفت بزار شادش کنم

یه اهنگ شاد گذاشت بعد خودش نشسته تکون میداد فرهاد انقدر رقصید تا از پا در اومد البته

نرقصید مسخره بازی در آورد گوشیمو اوردم

_بیاید یه عکس دسته جمعی بندازیم یه چند تا عکس گرفتیم که تو هر عکسی فرهاد یه حالت خنده

دار به خودش گرفته بود

فرهاد کلید کرده بود رو ارمان که تو بیا زن من شو ول کنم نبود اخرش فرهام گفت ارمان زن خودمه

دورش نپلک که فرهاد بیخیال شد

دیگ داشت حوصلم سر میرفت خب یه کاری کنید دیگه

_ای بابا اومدیم همو ببینیم مگه ؟ یا کاری کنید دیگه

فرهاد : ای بابا چه عید دیدنی ادم حوصلش میپوکه

فرهام : من نمیدونم شما چه کاری رو دوست دارید

شما بگید چیکار کنیم

فرهاد : بازی کنیم

فاطمی : باریکلا مغز متفکر مهم اینه چه بازی کنیم

فرهاد : چمیدونم

فرهام : بیاید فیلم ببینیم

ارمان : اره خوبه موافقم

بعد اینکه فیلم دیدیم رو به جمع گفتم خب بریم دیگه

فرهاد : خب دیگه داداشیا مزاحمتون نمیشیم

فرهام : مراحمی این چه حرفیه

مریم : خیلی خوب بود همه چی مرسی

خداحافظی کردیم و برگشتیم فرهاد قول داد فردا بیرتمون دربند

یه پنج روزی از عید میگذشت مامان شون هم با دایی رفتن شیراز قرار شد از اون سمت برن اصفهان

و تا سیزده بدر هم نمیان

قهوه ی آشنایی

فاطمی : وای من برم وسایلمو جمع کنم

مریم دست منو گرفت : ماهم میایم

لباسامو جمع کردم یه مانتو کوتاه کتی پوشیدم مشکی باشال و شلوار سفید

با نمک شده بود کتونی مشکی شفیدم رو پام کردم

بقیه وسایلمو تو چمدون ریختم خب این از این

_مریم میگم به نظرت ارمان چطور ادمیه ؟

مریم : پیشده مگه ؟

_همین طوری

مریم : خوبه با شخصیته شوخه و اینکه مهربونه خوشگل و جذابم هست

_اوهوم

مریم : چیزی شده

_نه ، ولی مریم فرهاد سپیده رو دوست داره ها

مریم : ضایعست دیگه بچه دوساله هم میفهمه

_خب جمع کردی وسایلاتو

مریم : اره بریم دیگه

سپیده و فرهاد تو پذیرایی داشتن دل میدادن قلوه میگرفتن سپیده هم هی سرخ و سفید میشد اوه

مگه بلده خجالت بکشه

_خب چی بهم میگید ؟

فرهاد : ادم دو دقیقه نمیتونه با خانومش خلوت کنه ؟

_جانممم خانوم؟

مریم : مبارکه کی ازدواج کردید؟

فرهاد : همین پیش پاتون جواب بله رو گرفتم

_دختره هول سریع بله رو دادی؟

سپیده : بچه ههاا

مریم : کوفت

_خر مغزتو گاز گرفته فرهاد سپیده رو گرفتی؟

فرهاد: به شما چه حسودای پلاستیکی

خندم گرفت پلاستیکی کدومه؟؟؟

_ما نچرالیم داداش

فرهاد : اها اوکی

رو کرد سمت سپیده خانومم شما برو حاضر شووو

سپیده حالت اعتراضی یه فرهاددد کشیده گفت

قهوه ی آشنایی

فرهاد : جوووووون فرهاد برو دیگه

_ایبیش حالم بهم خورد چندشااا

فرهاد: خب توروهم میبینیم

فاطی جیغ کشون اومد

فاطی : فرهاااااااااااا ادم کم بود سپیده باید زن داداشم شه

فرهاد : اووی گوشم دلتم بخاد دختر به این خوبی

فاطی : ایبیش نمیخام اصلاااا

فرهاد : به تو چه زندگی خودمه

مریم : فاطی باید کنار بیای از الان شاهد لاو ترکوندن دوتا شتریم

خندیدیم فرهادم رفت به سپیده تو جمع کردن وسایلاش کمک کنه

شتران عاشق

ایش ایش حالم بد شد یعنی واقعا عشق وجود داره؟

من که حطم وجود عشق برام سخته

ارمان و فرهام رسیدن

ارمان طبق معمول تیپ مشکی زده بود

فرهامم یه تیشرت سفید تنش کرده بود که روش چهارخونه قرمز پوشیده بود

بهبش میومد یادم باشه از ارمان بپرسم چرا انقدر مشکی میپوشه ادم دلش میگیره اه

سوار شدیم در ویلا رو هم بستیم قرار شد مستخدم بیاد برای نظافت

راه افتادیم این دفعه فرهاد نداشت فاطمه جلو بشینه و سپیده رو نشوند ور دل خودش هی نگاه

عاشقانه شتر وار بهم مینداختن دیگ داشت حالم بد

میشد

مریم : شتران عاشق اینجا مجرد نشسته

فرهاد : چشاتونو ببندید

فاطی : داداش هیجان بده

فرهاد یه اهنگ گذاشت و شروع کرد کورس دادن با ارمان ایندفعه با ماشین ارمان اومدن یه پرشه

سفید رنگ بود رانندگی جفتشون عالی بود شیشه رو

داده بودن پایین هی کل کل میکردن به کشتن ندن ماهارو خوبه

رسیدیم ویلا خدایی ویلای خیلی خوشگلی بود رو به دریا سر سبز دل باز خیلی قشنگ بود ارمان اومد

پایین گفت : خدای من اینجا خیلی قشنگه

فرهام : اره خیلی خوبه

ارمان : فرهاد کی اینجا رو ردیف کرده؟

فرهاد داد زد : ماهیییین اینجور جاها فقط ماهین

قهوه ی آشنایی
 ارمان : خیلی قشنگه
 _ ممنون سلیقه خالمه دیگه
 فرهام : همیشه عاشق اینجور جاها بودم
 ارمان : چون می‌ده برای عکس گرفتن
 _ دقیقا چون میدونستم دوربینم آوردم
 وسایلو بردیم تو ویلا
 خونوادمون علاقه شدید به خونه بزرگ و درندشت داشتن میشد تو ویلاها یا خونه هاشون عروسی
 گرفت
 فرهاد : ماهین غذا رو گازه
 _اره خانم مشت رحیم درست کرده غذای محلیه اینجاعه
 فرهاد : میرزا قاسمیه
 _ خبه دستشون درد نکنه ، اونجایی سر راهت یه چایی هم بار بزار
 فرهاد : چشم
 نشسته بودیم فرهاد با سینی چایی اومد اول گرفت سمت سپیده
 فرهاد : بفرما خانومم
 سپیده اعتراض طور گفت فرهاد
 مریم : نکه تو بدت میاد خبه حالا ناز نکن
 فرهاد: بخور خانومم چایی فرهاد دمه
 سپیده : مرسی عزیزم
 چایی رو بین همه پخش کرد
 ارمان با تعجب نگاه به فرهاد انداخت
 ارمان : چیشده داداش تو دوروز چه اتفاقی افتاده ؟
 فرهاد : قاطی مرغا شدیم خانم بله رو دادن
 ارمان زد رو صورت حالت بامزه ای گرفت
 ارمان : به من خیانت کردی ؟
 رو کرد سمت سپیده
 ارمان : خانم شما میدونستی شوهرت قبلا با منم در ارتباط بوده
 دوباره زد رو صورتش خاک تو سرم من ایندم و باتو میخاستم
 انقدر به کارای ارمان خندیدیم تا چایی یخ کرد
 فرهام دستشو انداخت دور ارمان
 فرهام : نگران نباش عزیزم خودم میگیرمت
 _ خبه چه باورتونم شده

قهوه ی آشنایی
 فرهاد : ارمان زن زندگیه نباید از دستش داد بعد خندید
 ارمان : انگشتاشو نشون داد و گفت اره هنرو اینا دیگه
 بلاخره دست برداشتن
 _بریم شام بخوریم؟
 فرهاد : میرزا قاسمی میچسبه
 دور میز بودیم
 مریم : چه دستپختی خیلی خوشمزست دستش درد نکنه
 _اره قبلا از دستپختش خورده بودم
 یاد بابام افتادم هه یه پوزخند به لبم نشست
 چقدر اون مرد عذابمون داد
 _من که میرم بخابم خستم شب همگی بخیر
 به سقف اتاق خیره شدم
 بابام اذیتمون میکرد این باعث شده بود از تموم مردا بی زار شم
 من همه رو به یه چشم میدیم بی رحم و خشن
 ذهنم سمت ارمان کشیده شد
 اون فرق می کرد دوست داشتنی بود اون معذب بودنش مهربونیش شوخیاش فرق میکرد انگار بی
 حاشیه بود اون انگار با همه مرد ها فرق میکرد میشد
 صداقت و ارامش و تو چشمات دید من چم شد دارم به یه غریبه فکر میکنم
 اون اصلا برای من مهم نیست چشمو بستم ولی همش چشمای ارمان جلو چشمم میومد بلاخره
 تونستم بخوابم
 با نوری که تو صورتم بود از خواب پا شدم اوه امروز چه پر انرژیم به به
 _واااای که چه روز خوبیه پر انرژی عاااای
 مریم : پاتو از رو شکم من وردار پر انرژی
 یه نگاه به وضعیتم کردم کج خوابیده بودم پام رو شکم مریم بود موهامم پخش رو صورت سپیده
 سریع خودمو جمع و جور کردم
 مریم : مثل اسب میخابی دختر چه وضعیه خداییش پات و تو حلق من میکنی موهاتو تو حلق اون
 سپیده گور به گوری بیدارش کن خرسوو
 _اوه بابا نفس بگیر از دنده چپ پاشدیا
 رو تخت جا به جا شدم چند تا تکون محکم بهش دادم
 _سپیدهه زلزله وااای زلزله
 سپیده سیخ نشست سر جاش
 سپیده: یا خدااا ما مردیم؟ خونه خراب شده ؟

قهوه ی آشنایی

ارمان : به سر تا پام نگاهی کرد

ارمان : سلام خانوما صبحتون بخیر

فرهام : سلام صبح پر انرژیتون بخیر

فاطمی : چه عجب شما یکم انرژی داری بابا وقتی تو اینجوری میشی اصلا روحیه میگیرم

مریم : وای فاطمی نبودی ببینی چه بلایی سر سپیده آوردیم

غش غش به کارمون خندید

ارمان : کشتید دختر مردم رو

_نه زندس یکم فرهاد خونش اومده بود پایین فکر کنم حل شد

مریم : شپا صبحونه خوردید

فاطمی : نه منتظر شماها بودیم

فاطمی : چطور شده ؟ آماده به رزمید خانوما؟ کجا به سلامتی

با ذوق دستمو کوبید بهم

_اب باززیبی میریم شنایا

ارمان : چییی شنایا؟ اینجا استخر داره؟

_ن مغز متفکر استخرش طبیعیه دریا داره منطقه هم خصوصیه البته تا یه جاهاییش خصوصیه

ارمان : اهان

فرهام : ابجی های گلممم بفرمایید صبحونه

_دمت گرم داش فرهام یه دونه باشی

فرهام خندید گفت: توعم بلدیا

_پس که چی برادر من خواهر کو ندارد نشان از برادر

ارمان : به نظرم ضرب و المثلش چیز دیگه ای بود

چشامو چپی کردم

_خب شما نظرتو بنده از صندوق پیشنهادات و انتقادات من رسیدگی میکنم

همه خندیدن

فرهام : ایول اباجی خوشم اومد

_نه توهم ترشی نخوری یه چیزی میشی راه افتادیا زبون وا کردی برادر من

فرهام : اره دیگه ما اینیم

ارمان : فرهام هنوز اون روی شوخ طبعی شو رو نکرده

_بله مشاهده کردم شمام دوست داری کلا وسط هرچیزی حضور داشته باشیا

ارمان : ای بابا باهمه خوبه به ما که میرسه پاچه میگیره

_یعنی من سگم؟ چشمامو ریز کردم

ارمان : نه نه من همچین جسارتی نکردم

قهوه ی آشنایی
 خندیدم رو کردم به فرهام
 _ دیدی داش گلم داشمون از جذبه زیادمون دست پاچه شد
 فرهام : اوه بله شما خدای جذبه
 مریم : فکر نمیکنید سپیده شون الان دیگ باید میومدن؟
 فرهاد : ما نمیتونیم دودقیقه خلوت کنیم
 فاطمی : دو ساعته دارید چه غلطی میکنید
 فرهاد : به تو چه
 _ میگم سپیده مبارکم باشه دیگه ؟
 سپیده گیج شد : چی مبار که؟
 _ خاله شدنم
 فرهاد غش غش خندید سپیده هی چشم غره میرفت
 فرهاد : نه باور کن من میخاستم ولی سپیده نداشت پس هنوز خاله نشدی
 ارمان : حالا چه عجله ایه
 فنجون چایی رو گرفتم رو به رو فرهام که فنجون چاییش دستش بود
 _ داش بزن سلامتی داش فرهادمون که تند صداقته
 فرهام خندید فنجونشو زد به فنجون من
 _ سلاااامتی جمع
 فاطمی : خجالت بکش دختر
 _ دفتر قلم دارید؟
 مریم : میخای چیکار ؟
 _ هیچی خجالتو بکشم
 ارمان : امان از دست زبون تو
 نیشم باز شد
 _ اراااادت
 _ مریم گلی خوردی بیاش بریم
 مریم : بریم
 فاطمی : منم میام
 سپیده : بیشعورا منم ببرید
 فرهاد : با اینا نرو از راه به در میشی خودم میبرمت
 سپیده مشت زد به بازوی فرهادو پشت سرمون اومد
 _ هوراااااا اب بازبیبیی
 پریدم تو اب وای چه سرده اب

قهوه ی آشنایی

سریع هر سه تا خیس کردم

_گمشید بیاید توووووو اب

مریم : ماهین بریم شنالا

_بریممم

یه دوری زدیم و اومدیم

فاطی : بیاید بریم ببینم چقدر زیر اب میمونیم چطوره؟

_عالالی

نفس گرفتیم رفتیم زیر اب

اولیش فاطمه بود بعدش سپیده

من دیگه داشتم کم میاوردم ولی اول باید مریم بره بالا

به ثانیه نکشید که رفت بالا

هوراااااااااااااااا من بردمممممممم

مریم : ای بترکی چطور تونستی

_بماند

خیس خیس رو شن نشستیم حالا نوبت پسرا بود

یه جووری از سر و کل هم میرفتن بالا انگار قصد جون همو کردن اوه اوه

خفه نشید رو دستمون بمونید

از اب که اومدن بیرون لباس به تنشون چسبیده بود

جووون سه تا جووری بهشتی هر سه تام سیکس پک دار هیکل اووووف

بی هوا فکرم اومد رو زبونم و چیزی که نباید و بیان کردم

_جوووون بچه هااا سه تا حورییییی

فرهاد : اوا خاک عالم ارمان این به ما چشم بد داره

ارمان : چشماتو درویش کن

فرهام صداشو نازک کرد

فرهام : خدای من چقدر هیز

همه خندیدیم

_خدا وکیلی همچین مالی نیستید بی هوا جمله اومد رو زبونم

فرهاد : چیزی که گفتم و گوش شنیده حقیقت دارد

مریم : شمال و ساحل و ویلا همه چی ردیف یعنی جوج نزنیم؟

فرهاد : ایول پیشنهاد خوبی بود

فرهاد : من و سپی میریم جوج بخریم شما بمونید

رفتم سمتش: داداش میخای کارتمو بدم

قهوه ی آشنایی

چقدر چقدرررر گریه ها کردم خداروشکر که الان تموم شدن

ارمان : میخای باهام حرف بزنی ؟

اره نیاز داشتم خوب بود با یکی حرف بزدم

_بخاطر پدرم او اون خیلی بد بود راستش یکم بیتشر از خیلی

از وقتی یادمه یه سره باهم دعوا داشتن پدرمو مادرم و میگم

من هیچوقت مهر پدرونه نداشتم من از مردا بدم میاد چون اون از اول زندگی به من بدی کرد من

شاید خیلی مادرمو نداشتم چون اون نمیزاشت

خسته شده بودم دیگ انقدر روزام تکراری و با گریه و دعوا بود که من شده بودم یه دختر منزوی و

گوشه گیر اگر دوستام نبودن من داغون میشدم

من اگر دایی علی رو نداشتم شاید میمردم

نمیدونم شاید من اشتباه میکنم

ارمان :اوه من معذرت میخام نمیخاستم روزت رو خراب کنم

_خواهش میکنم

ارمان : گذشته _____ها گذشته اینده رو بساز

_اوهوم

ارمان : دوست عاشق کسی شی

_راجبش فکر نکردم

فرهاد: بچه ها پاشید بیاید

_اومدیم داداش شما برو

ارمان : بریم غذا از دهن میوفته

_اقا ارمان شما عشق رو تجربه کردی؟

ارمان : منم مثل شما اول مادرم بعدش طرفدارام یه جورایی خونوادم میشن

_اوهوم بریم دیگه

فرهام: عجب جوجه کبابی شده

ارمان : خب حالا

مریم زد تو پهلوم : کجا بودید تا حالا

_رو شن نشسته بودیم

مریم : ارهههه باشه باشه

_برو بابا

تعریف فرهام بی خود نبودا خوشمزه بود دورهم خوردیم دیگه داشتیم میترکیدیم

فرهام : اباجی میشه اون دوغ رو بدی به ما

_اطاعت برادر من

قهوه ی آشنایی

دوغ رو دادم دستش

فرهام : تشکر اباچی

فرهاد : خب برنامتون چیه بچه ها؟

_من میخام برم خرید

فرهاد ولی پسرا که نمیتونن بیان

_خب شما باشید ما دخترا میریم

فرهاد : قول بدید مراقب باشید

_چشمم

ارمان : میخای سوییچ ماشینمو بدم؟

فاطی : نه داداش ارمان با ماشین فرهاد میریم

ارمان : باشه مراقب باشید

مریم : وای بچه ها من کلی لباس میخام

_اوف منم قحطی لباس دارم

فاطی : بریم ببینم چی دارن

کلی پاساژ هارو گشتیم من یه شومیز گرفتم یه بلوز لش یه کتونی اسپرت

یه سری لباس زیر هم خریدم چیز مورد نیاز ما دخترا

پشت ویتترین یه بلوز شبیه به بلوز ارمان که داغونش کردم بود دقیقا نارنجی چقدر دلم میخاست

بخرمش

مریم : چیزی رو دیدی؟

_اون پیراهنه

مریم : خب اون پیراهنه چی؟

_بریم بخریمش؟

رفتیم تو مغازه

_اها اون بلوز پشت ویتترین همون نارنجیه رو میخام

اقاها : سائز؟

_هاااان سائزش رو نمیدونم

مریم : هیکل خودتون رو داره

اقاها : ایکس لارجه پس الان میارم

اخی چقدر خوشگله به تنش میشینه ها

از مغازه اومدیم بیرون یه چند تا تیشرت و خرت و پرت دیگ خریدم هوا تاریک شده بود

_فاطی زنگ بزن به فرهاد ببینم شام چی میخورن بگیریم بریم

مریم : اره راست میگه

قهوه ی آشنایی

فاطی باشه الان میگم بزارید برم ماشینو هم بیارم
شامو گرفتیم و رفتیم ویلا دیگه پاهام جون نداشت
باید تو یه موقعیت خوب لباسو بهش بدم اینجوری خوبه
شامو که خوردیم بچه ها خواستن برن ساحل اتیش کنن سیب زمینی زغالی بخورن دیوانن دیگه
فرهاد : خب ماهین واقعا نمیای ؟
_نه خستم

فرهاد : ارمان تو چرا نمیای ؟
ارمان : حوصله ندارم برید خوش بگذره
همه رفتن کیسه های خریدمو بردم تو اتاق
من گفتم موقعیت مناسب نگفتم همین حالا که لباسو تو پلاستیک مرتب کردم خدا کنه خوشش بیاد
با یه استرس عجیب رفتم سمت وای خدا کنه خوشش بیاد
ارمان : چیشد خوابت نبرد؟
_نه راستش کارت دارم
ارمان : جانم چیشدش؟
_راستش این واسه توعه امیدوارم خوشت بیاد
میشد به وضوح دید داره شاخ در میاره
ارمان : ای این واسه من هستش؟
_اره ببخشید به هر حال
پلاستیکو برداشت بلوزو درش آورد چشماش از ذوق برق زد
ارمان : چرا زحمت کشیدی
_چه زحمتی ببخشید دیگه
ارمان : خیلی خوشگله مرسییی واقعا
_خوشتون اومد؟
ارمان : مگه میشه شما بخری و خوشم نیاد فقط یه سوال
سایز من رو از کجا میدونستی؟
خندم گرفت : فروشنده هیکلش شبیه تو بود واسه همین این سایز رو داد
خندید گفت بشین بیوشم ببینش
سر سه ثانیه برگشت
خدای من چقدر بهش میومد خیلی جذاب شده بود وای
خداروشکر خیالم راحت شد
ارمان یه دوری زد و گفت : چطوره
_رو تن تو عالی

قهوه ی آشنایی
 اومد سمتم رو به روم وایساد فاصلمون کم بود
 ارمان : ممنونم
 سرمو انداختم پایین گر گرفتم اینهمه نزدیکی یه ذره سخت بود
 سریع با یه شب بخیر رفتم تو اتاق پشت در سر خوردم
 خدایا من چرا اینطوری میشم
 گرم شده بود تاحالا انقدر نزدیکش نبودم
 چه عطر خوبی داشت هنوزم بوش زیر دماغه وایستی دستامو محکم کوبیدم به سرم خدایا ایستادم من چه
 مرگم شده
 بزور خوابیدم اگر مریم صورت سرخ منو میدید میفهمید نباید کسی از اشوب دلم با خبر شه من نباید
 به ارمان فکر کنم اه پلکم سنگین شد دیگ هیچی
 یادم نمیاد
 صدای کل کل مریم و سپیده از خواب نازممم بیدارم کرد
 اه عین خروس جنگی افتاده بودن به جون هم
 مریم : سپیده برسو کشیدی به موهات دزگ داغون شده
 سپیده : گمشووو دلتم بخاد
 مریم : سپیده لهت میکنما ساکت شو
 _جفتتون دهنتونو ببندید
 مریم : ما ایستاده از برس شخصیه من استفاده کرده
 _بشین زار بزنی من دیروز یکی خریدم اونو استفاده کن
 مریم : جدی؟؟؟
 _اره بگیر مال خودت
 پرید لپمو ماچ کرد
 مریم : به قول فرهاد مرسی اباجی
 _اییش گمشووو
 خب امروز موهامو چیکار کنم؟؟
 یهو زد به سرم تیشرت عروسکی که خریدم رو پوشیدم با یه شلوار مشکی
 موهام خرگوشی بستم یه رژ صورتی ملایم زدم
 دلموزدم به دریا خط چشم کشیدم واو چشمام و درشت تر کرده بود
 مریم : عههههه چه کیوت شدی لیدی
 _خوب شدمممم؟
 مریم : اره ناز شدی بزار یه عکس ازت بگیرم
 رفتیم پایین

قهوه ی آشنایی
_سلااام اهل خونه
فرهام : سلاا عههه تو چرا اینجوری شدی
ارمان : کی چجوری شده؟
سرشو آورد بالا منو دید خیره شد بهم
فرهاد از اشپز خونه اومد
فرهاد : پپیخخ اینو باش چه خوشگل شده بهت میادا
لبمو کج کردم
_مسخره شدم؟؟؟
ارمان : خیلی بهت میاد
نگاش کردم عه همون بلوزی که خریده بودم
لبخند زدم بهش
مریم : خواهرم خیلیم نازه هرکی بد میبینه مشکل چشم خودشه
فرهام : دم شما گرم حرف راستو از ادم بزرگ بشنو
مریم : مرسی واقعا
فرهام : تنکس
ارمان سریع خندید گفت اوه مای گاد
مریم : امروز کی صبحونه حاضر کرد
ارمان : من
فاطمی : مریم اقا ارمان املت زده بیا تو که خیلی دوست داری
مریم : دمت ولرم برادر ارمان
صندلیو کشیدم عقب نشستم
ظاهر املته که خوبه بزار تست کنیم
اووووه چه خوشمزست
_احسنت وری گود عالی پرفکت
فرهام : فازونول قاطی کردی فارسی انگلیسی درهم میزنی
_نه املته ساخته بهم
فرهام : خبه ارمان وقت شوهر کردنته
ارمان : باز شروع شد
فرهاد: نمیخاد خیلی خب باش ترشی بیاری
سپیده : اذیت نکن فرهاد
فرهاد : رو تخم چشم خانوم جان
فاطمی : منم ادمما میرم خونه به مامان و بابا میگم

قهوه ی آشنایی

فرهاد : نه شما تاج سری میری گند میزنیا

فاطی : خیلی خب خر نمیشم

مریم : چون هستی

فاطی : مررررریم

_غذا بخورید همو نخورید

_اقا ارمان خیلی خوبه مرسی

ارمان : نوش جان همگی

چرا دیگه بهش نمیگم داداش چرا دیگ جمع نمیندمش

چرااا واقعا

فرهاد : فقط چهار روز فرصت باقیست

سیزده به در کجا بریم؟

_یه جنگی این اطراف هست خیلی قشنگه ابشار داره خیلی هم نازه مشت رحمت خونش نزدیک

اونجاست یه سال رفتیم کسی نمیاد اونجا

فرهاد : خب کیس مناسبه موافقم

مریم : تو این چهار روز چیگار کنیم ؟ خونه باشیم

_والای نه

ارمان: خب شما برید هرجایی که دوست دارید

فرهاد : بیخیال شید

فاطی : داداش میبریمون شهربازی؟

فرهاد : کی پایست

_من نمیام حوصلشو ندارم

منوو ارمان و فرهام تو خونه موندیم بقیه رفتن

تریج دادم برم لب دریا تا اینکه بین دوتا پسر باشم

_اقایون من میرم لب دریا تنهاتون میزارم

فرهام : مراقب باشید

_چشم

نمیخام پاهام خیس شهرو تخته سنگ نشستم

تو قلبم ذره ذره داره بیشتر جای ارمان میشه ذهنم داره بیشتر سمتش کشیده میشه نباید حسی به

وجود بیاد یه حس یه طرفه من نمیخام شکست بخورم

من نمیتونم یه شکست دیگه رو تحمل کنم تازه دارم رو به راه میشم

ولی یعنی مهربونیاش چشماش

بیخیال اون دورش پره دختره به ما نگاهم نمیکنه

قهوه ی آشنایی

ارمان : میتونم پیشت بشینم ؟

_راحت باش

ارمان : دریا خیلی ارومه امروز

_اوهوم

ارمان : به چی فکر میکردی؟

_اینده

ارمان : ماهین به نظرت من چطور ادمی هستم؟

واه این چه سوالیه من الان چی جواب بدم؟

چی بگم خب دلو زدم به دریا و گفتم

_خوب مهربون

ارمان : همین

نگاش کردم خب چی بگم

_اره دیگه زیاد که نمیشناسمت

ارمان : ولی من تو همین مدت کم شناختم تو از همه نظر عالی هستی

_مرسی لطف داری

این الان از من تعریف کردم ای جان چه حرفش به دلم نشست

ارمان : به عشق اعتقاد داری

_اره خیلی خودم تجربیش نکردم ولی اعتقاد دارم خیلی هارو دیدم

که عاشق هم دیگن

ارمان : به نظرت عشق چه شکلیه؟

_نمیدونم شاید مثل حس مادر به فرزندشه

دلت نمیداد کسی که عاشقش خاری تو پاش بره

دلت نمیداد ناراحت باشه یا هرچیز دیگه ای

ارمان : این یعنی من عاشقم؟

_بله؟

ارمان : هیچی

_اهان شما از خودت و زندگیت بگو

ارمان : من ارمان ایرانمنش فرزند بزرگ خونوادم ۲۴ سالمه با خون و دل به اینجایی که هستم رسیدم

با تلاش از صفر شروع کردم الان اینجام

منم مثل تو هستم پدر و مادرم از هم جدا شدن

بی هوا چیزی که به ذهنم رسید گفتم

_پس اون خانم

قهوه ی آشنایی

ارمان لبخندی به صورت متعجب من زد

_همسر پدرم هستن حق مادری دارن به گردنم

داشتم میگفتم عاشق موسیقی ام خیلی ها حسودی میکنن و میخان از دور خارجم کنن ولی من به

کمک فرهام و بچه ها قوی تر ادامه میدم

خیلی زودرنجم خیلی خدا رو دوست دارم

عاشق طرفدارامم همش اونا رو خونواده خودم میدونم

چیزی جا موند ؟

_نه همه چی کامل بود

_با فرهام نسبتی دارید؟

ارمان : نه سرپرست گروه باعث اشناییمون شد

_نامزد داری ؟ یا بهتره بگم با کسی در ارتباطی؟

ارمان : نه کسی نیس عشق اولم مادرمه

بعدشم طرفدارام

_اوهوم

ارمان : تموم شدن سوالات ؟

_اوهوم شما سوال داری؟

ارمان : تو جدی اون روز تو هتل منو نشناختی ؟

_نه قبلا گفتم من ادم تنهایی بودم زیاد اهل موسیقی و اینا نبودم

اصلا حوصلشو نداشتم

ارمان : اهاع رشتت چیه؟

_طراحی لباس و دوخت عاشق رشتتم بلاخره بعد دو سال دایی باعث شد من رفتم دانشگاه ادامه

تحصیل بدم

ارمان : طراح لباس که شدی طراحی لباسای من با تو

_مرسی راستی چرا همش مشکلی میپوشی؟

ارمان : رنگ مشکلی رو دوست دارم آرامش میده بهم

_ولی رنگ روشن روحیت رو شاد میکنه و خیلی هم بهت میاد

ارمان : چشم رنگ روشنم میپوشم

ارمان : اگه یکی بیاد بهت بگه ازت خوشش میاد چیکار میکنی؟

_میزنم تو گوشش

بلند خندیدم

_خب بستگی داره باید ببینم طرفم چه طور ادمیه کیه اصلا لیاقت داره با من باشه یا ن اگر داشت

خب مبارکم باشه نداشتم خدانگهدارش

قهوه ی آشنایی

ارمان : نمیدونم فکر اینجاشو نکرده بودم

_من به زمان نیاز دارم خودم جواب رو بهت میگم

ارمان : ولی من تحمل شنیدن جواب رد رو ندارم

_به من چه؟

ارمان : باش فقط خیلی منو منتظرم نزار

_باشه برگردیم ویلا

باهم برگشتیم مستقیم رفتم تو اتاق

فکرم درگیر شد چرا یهوایی اینارو گفت

یعنی واقعا از من خوشش میاد؟ من خواب بودم؟

باید صبر کنم مریم بیاد احتیاج به کمک دارم تحت فشارم

نمیدونم چقدر تو فکر بودم که مریم با جیغ جیغ اومد

مریم : خاک تو سرت نیومدی عالی بود

زل زدم بهش چه دلش خوشه

_باید باهات حرف بزنم

مریم کنارم رو تخت نشست

_اول درو قفل کن میخام تنها باشیم

درو قفل کرد تو چهرش تعجب فریاد میزد

مریم : چیزی شده ؟

_مریم ارمان چطور ادمیه ؟

مریم : گفتم که خوبه همه چی تمومه

_مریم امروز

مریم : امروز چی؟؟؟

_امروز ارمان بهم گفت از من خوشش میاد نظر منو پرسید

مریم : چیییییییی

_بخدا راست میگم

مریم : خیلی خب چرا گریه میکنی این که چیز بدی نیست

_من چیکار کنم

مریم : یعنی تو هیچ حسی بهش نداری؟

_مریم ارمان بهم گفت اونو به عنوان همسرم قبول دارم یا نه

من گفتم نیاز به زمان دارم

مریم : خب عزیز دل من ارمان از همه نظر عالیه اخلاقش شخصیتش خونوادش

_نمیدونم

قهوه ی آشنایی

مریم : تو دوستش نداری؟ ازش خوشت نمیاد؟

_نه راستش من

مریم : تو چی؟

_منم خیلی خوشم اومده ازش

مریم : خب پس معطل چی هستی

_زمان نیاز دارم یه عمر زندگیه باید فکر کنم

مریم : میخای بگم برگردیم؟

_نه امشب به همه بگو من سرما خوردم نزار سپیده بیاد خب میخام تنها باشم

یه مدت جلوش افتابی نمیشم

مریم : خودتو پنهون کنی که کاری حل نمیشه

_درکم کن میترسم

مریم : باشه باشه گریه نکن

سه روز مثل برق و باد گذشت تو این سه روز زیاد جلوی ارمان خودمو نشون ندادم من از ازدواج و

زندگی خاطره بد داشتم اگر ارمان سرم بلا بیاره چی؟

اگر مهربونیش برایه یه مدت باشه چی؟

انقدر درگیر ارمان و حرفاش بودم متوجه نشدم روزا چطور میگذره امروز ۱۵ فروردینه فاطمی به محض

رسیدن به خونه بندو اب داد و گفت که فرهاد از

سپیده خوشش میاد خونوادشم چون سپیده رو میشناختن قرار شد اخر هفته یعنی دوروز دیگه برن

خواستگاریش دوتا شتر عاشق میخان بهم برس

من باید با یه بزرگتر صحبت میکردم باید حرف میزد

زندایی رزا بهترین کسیه که میتونم بهش اعتماد کنم

لباسمو پوشیدمو رفتم خونشون

زندایی رزا : خوش اومدی چه عجب ما شما رو دیدیم

_زندایی به کمکت نیاز دارم

زندایی : چیشده ماهین

_راستش نمیدونم چطور بگم

زندایی :راحت باش بگو ببینم چیشده

_راستش ما که رفتیم تهران تو پاساژ پسر آقای ایرانمنش رو دیدیم

زندایی : ارمان؟

_اوهوم

زندایی : خب چیشد؟

_بعدهش فرهاد داداش فاطمه ازش خواست عید رو با ما باشه اونم قبول کرد

قهوه ی آشنایی

زندایی : خب؟

_هیچی یه دو سه روزی موندن یه روزم مارو دعوت کردن
بعدشم که برنامه گیلانو چیدیم فرهاد فضول اونا رو هم دعوت کرد
اونا از خدا خواسته اومدن اخرای سفرمدن بود که ارمان

زندایی : ارمان چی؟

_ارمان بهم گفت از من خوشش اومده و نظر من راجب اون چیه
زندایی که مشخص بود تعجب کرده با یه قیافه ای عجیب به من نگاه کرد
زندایی : پسر آقای ایرانمنش از تو خوشش اومده ؟

_اوهوم خودش گفت بخدا

زندایی :خب من چه کمکی میتونم بکنم

_من ازش زمان خواستم تا نظرمو بگم زندایی میترسمم

زندایی : اون پسر خوبی اینو خودت هم میدونی خونوادش هم که دیدی همه چی تموم بودن وقتی
دایی علی اونا رو قبول داره پس یعنی واقعا با

شخصیت و خوبن

_اگر زندگیم مثل مامانم شه چی؟

زندایی : همه که مثل هم نمیشن عزیز دل من

_زندایی میترسم

زندایی : بابای تو باهمه فرق داشت ارمان پسر خوبیه

به نظرمن که بهش بگو با خونوادش بیان

_نمیدونم

زندایی: از خداتم باشهههه پسره خوانندس ادم معروفیه

یهو گفت

زندایی : تو با معروفیتش مشکلی نداری؟ اینکه دخترا دورشن اینکه همه چیشو بقیه میدونن

_هر کاری سختی خودش رو داره راجب دخترای دورش بگم اون خودش به خیلی چیزها اعتقاد داره

ادم خودش باید پاک باشه

زندایی : میخای عروس شی عشق من

نگاش کردم

زندایی : خیلی بهم میاین

_جدی؟

زندایی : اره حتما تو موقعیت خوب جوابت رو بهش بگو پشیمون نمیشی

_مرسی که کمکم کردی زندایی

زندایی : وظیفه بیا شربتت رو بخور گرم شد

قهوه ی آشنایی

_دستت درد نکنه عروس

از صبح تو ارایشگاهم فرهاد انقدر عجله داشت که فردای خواستگاری رفتن آزمایش خون و سریع عقد

کردن به یه هفته نکشید که الان عروسیشونه خیر

سرشون شترا هم اگر بخان ازدواج کنن صبر میکنن ولی اینا

مریم : فاطی بیوش لباسو دیگه

کار ارایشگر تموم شد

خانم رضایی: خب خوشگل خانم خودتو نگاه کن

وایییی خدایا این منم چقدر خوشگل شده بودم

مریم : واییی بیشعور ناز شدی

_توکه خوشگل تری

سه تامون لباس مشکی بلند پوشیده بودیم

آماده شدیم و رفتیم تو سالن وای چقدر ادم اینجاعه

مریم : راستی ماهین دیگه ارمان پیگیر نشد؟

_نه

مریم : دیوونه گوشین زنگ میخوره

_گوشیه من؟

انقدر صدای اهنگ زیاد بود صدای گوشیم رو نشنیدم

شماره ناشناس بود

_ناشناسه

مریم : خب جواب بده دیگه

گوشیمو گرفتم رفتم بیرون که صدا کمتر بشه

_الو بفرمایید

با شنیدن صدای ارمان تپش قلب گرفتم دستام یخ زد

خدای من چقدر صداش گرمه

ارمان : الو ماهین خانم

_ال الو جانم؟

ارمان : صدای منو دارید؟

_بله بفرمایید

ارمان : به جا اوردید

_بله شناختم جانم

ارمان : راستش شمارتونو از فرهاد گرفتم وقتی زنگ زد برای عروسیش دعوتم کنه

_بله کاری داشتید؟

قهوه ی آشنایی

ارمان : میدونم زمان خوبی نیست ولی نمیتونم دیگه منتظر بمونم
جوابتونو الان دوهفته شده و نگفتید حستون چیه

_ میتونید با دایی جان تماس بگیرید

ارمان داد زد : چیییییی

_ گفتم میتونید با دایی جان تماس بگیرید

ارمان : یعنی تو موافقی؟

_ بله

ارمان : خدایا شکر مرسی مرسی

_ اروم تر لطفا

ارمان : دورت بگردم مرسی که فکر کردی و جواب خوب رو بهم دادی

ذوق زده شدم از حرفش چقدر این پسر ماهه

_ خواهش میکنم کاری ندارید اقا ارمان

ارمان : نه فداتشم برو خوش بگذره از طرف من تبریک بگو

_ چشم

ارمان : مراقب خودت باش خدانگهدارت

_ خداحافظ

مریم : کی بود خوبه ناشناس بود اینهمه طول کشید

_ مریم ارمان بود

مریم : کی بوددددد

_ ارمان

مریم : خب چی گفت

_ هیچی جواب خواست ازم منم گفتم با دایی تماس بگیره

مریم : همین؟

_ کلی هم خوشحال شد و اینا

مریم : الهی اجی داری عروس میشی

محکم بغلم کرد

_ گمشو بابا نه به باره نه به داره

مریم : اتفاقا به داره خوبم به داره

نیشم تا بنا گوش باز شد

مریم : افتخار رقص میدی عروس خانم

_ بله بله

امروز روز خواستگاریمه استرس دارم شدید مریم اومد تا کنارم باشه

قهوه ی آشنایی
 مریم : چرا صورتت قرمزه باز
 _استرس دارم
 مریم : ای بابا استرس چی اینجوری که نمیشه
 _خیلی بد شده
 مریم : اره گونت قرمزه
 مریم : الان میرسن لباست کو؟
 _توکمد همون شومیز بلنده
 مریم : این سفید طوسیه
 _اره
 مریم : خب بشین یکم ارایشتم کنم
 _زیاد نباشه ها
 مریم : باشه ملایم از بی روحی در بیای خب
 _باشه
 مریم : خب تموم شد خوبه ؟
 _وای اره خیلی تغییر کردم مرسی
 مریم : قربون شما
 جلو موهامو فر کردم
 لباسمو پوشیدم یه شال حریری طوسی سفید سرم کردم دوتیکه از فر موهامو از شال انداختم بیرون
 کفش پاشنه بلند سفیدمم پام کردم
 صدای زنگ اومد
 _وای مریمممم میترسم
 مریم : عه استرس برات خوب نیست عادی باش
 با صدای مامان رفتیم پایین
 وای خدایاااااااااا ارمان چقدر ناز شده بود جوجه خواستنی بود
 جوجه جوجه چی بود دیگه
 کت و شلوار طوسی یه بلوز مشکی هم زیرش
 وای ماهین فداتشه جوجه ی خواستنی
 از پله ها رفتیم پایین اول از همه یه خانم چادری پاشد و منوکشید تو بغلش حدس زدم باید مادر
 ارمان باشه باهمه احوال پرسى کردم و رو مبل تکی کنار
 ارمان نشستم مشغول حرف زدن شدن
 ارمان : چه ناز شدی
 _مرسى توهم خوشگل شدی

قهوه ی آشنایی
اقا فرید : خب دیگه بریم سر اصل مطلب
دایی علی : بفرما اقا فرید
اقا فرید حرف میزد من از استرس فقط لب زدنش رو میدیدم انگار گوشام کر بود
با سلقمه مریم به خودم اومدم
دایی علی : پاشو دخترم با ارمان برید تو اتاق حرف بزنی
_چشم دایی جان
پاشدم ارمانم پشت سرم اومد رو صندلی میز ارایش نشستم
ارمانم رو تخت نشست
ارمان : خب شرطاتو بگو همش با جون و دل قبوله
_خب اول اینکه تو چند باری گفتی عاشق طرفداراتی از الان باید اول عاشق من باشی بعد اونا
ارمان خندید : رو چشمم خوشگلم
_دوم اینکه موهات و کوتاه کنی
ارمان : عه نداشتیما واسشون زحمت کشیدم
_ولی من خوشم نمیاد
ارمان : چشم هرچی شما بگی
_دوم اینکه نباید دست روم بلند کنی خب
ارمان : اخه من دلم میاد مگه قول میدم زندگی گذشتت رو جبران کنم قول
_واقعا
ارمان : به جون مامانم بهترینا رو برات میسازم
_مرسی عزیزم
ارمان چشماش برق زد
_خب بریم ؟
ارمان : من شرطامو نگم؟
_عه یادم رفت بفرما
ارمان : اول اینکه حجابت همین طوری بمونه خیلی خوبه
سرمو تکون دادم
ارمان : هر روز بگی دوستم داری
خندیدم
ارمان : هیچوقت تنهام نزاری هیچوقت
_خب همش قبوله
ارمان : دورت بگردم بریم پایین؟
_بریم

قهوه ی آشنایی

از پله ها که رفتیم با صدای کفشم متوجه ما شدن

اقا فرید : خب عروس گلم چیشد ؟

ارمان : همه چی ردیفه

دایی علی : مبارک باشه

بعد اینکه حسابی منو چلوندن دایی گفت دکترو میاره خونه تا ازمون آزمایش بگیرن

ارمان شون هم اینجا موندن تا کارامونو انجام بدیم بعد برن

مریم : اقا ارمان حواست به خواهر ما باشه ها

ارمان : چشممم

شب با اذیت های مریم گذشت استرس آزمایش رو داشتم

دایی علی از بیرون رسید و بلند گفت : جواب آزمایش مثبت بود

ارمان نفس عمیقی کشید

دایی : فردا عاقد میاد پس فردا هم یه جشن کوچیک میگیریم

با اقا فرید به تفاهق رسیدیم که عروسی رو شیش ماه دیگه بگیریم

مریم : زود باش عاقد اومد خواهر من چقدر تو فس فسی اه

_وایسا مریممم این بندش بسته نمیشه

مریم : گوربه گور شی بند چی

_اینهاش بین این بسته نمیشه

مریم : بدش به من

مریم : بیا چادرت رو سرت کن عروس خنگ

_بده بینم نوبت توهم میشه

مریم : برو بابا من خوبم؟

_اوهوم عالی بچه ها کجان ؟

مریم : پایین ماهم بریم دیگه ارمان منتظرته

_باشه بریم

رفتیم پایین به به همه اومده بودن

با صدای کفشم همه سمت راه پله برگشتن

ارمین : بیا زن داداش که داداشمون دل تو دلش نیست

خانومی که خیلی شباهت به مادر ارمان داشت تازه فهمیدم خالشه اومد سمتم

خاله مریم: بیا عروس ناز بیا پیش پسرمن الان عاقد میاد

به ارمان نگاه کردم یه پیراهن سفید تنش بود با شلوار مشکی چقدر خواستنی

فرهام اومد جلو

فرهام : اباچی دل داداشمونو بردی یادمون نمیره ها

قهوه ی آشنایی
 زودتر از من تورش کردی
 خندیدم به قیافش نمیخورد شوخ باشه هرکی میدید میگفت خیلی مغروره ولی اون خیلی مهربون و شوخ طبعه
 _داداش اینجا دیگه لاتیشو پر کنم شوهرم پریده
 فرهام : ایش شوهر زلیل
 فرهام : خوشبخت بشین
 _مرسی
 ارمان : عزیز دلم بیا اینجا بشین
 ازش خجالت میکشم نمیدونم چرا
 کنارش نشستم عاقد اومد
 عاقد : برای بار سوم عرض میکنم دوشیزه محترمه سرکار خانم ماهین مهاجری ایا بنده وکیلیم؟
 مریم :عروسمون زیر لفظی میخاد
 فرهاد : این چه داستانیه بله رو بده داماد منتظره
 مادر ارمان اومد یه جعبه رو داد دستش
 ارمان جعبه کوچیک رو باز کرد و سمت من گرفت
 یه انگشتر نگین بود خیلی ناز بود
 دستم کردم و گفتم
 _با اجازه بزرگ ترها بله
 ارمان یه نفس عمیق کشید که همه متوجه شدن
 فرهاد : چه نفسیم کشید نترس داداش بدبخت شدی
 عاقد برای ارمان خوند و اونم بله رو گفت
 دوباره کوهی از ماچ و بوسه سمتم روونه شد
 مریم :خب خب خب وقت رقصیدنه
 دایی رضا : دقیقاااا بزنی دست قشنگه رو ب افتخارشون
 مریم یه اهنگ گذاشت و گفت برید برقصید
 اهای همه ی قرارم
 کیو جز تو دارم
 تو اومدی تو زندگیم
 شدی دارو ندارم
 غم نیست دیگه باتو
 نه هیچکی دیگه جاتو ن نمیگیره تو قلبم
 دردونه ی قلبم

قهوه ی آشنایی

با تو باتو من غرق حال خوبم
دوست دارم اهای عزیز تر جونم
میلرزه دلم تا اینکه میام بگم
من همونم که یه دل نه صد دل عاشقتم
عاشقونه عاشقونه خیلی شیک و بی بهونه
حاضری دلتو بدی به دل یه ادم دیوونه
مثل من من که برات مردم
دم خودم گرم که زدم دلتو بردمم
ارمان خیلی شیک و مردونه تکون میخورد
منم براش میرقصیدم اهنگ که تموم شد همه برامون دست زدن
ارمان : چه اهنگ قشنگی بود
_اره خیلی

ارمان :تو اومدی تو زندگیم شدی دارو ندارم
غمم نیست دیگه باتو نه هیچکی دیگه جاتو نه نمیگیره تو قلبم دردونه قلبم
با لبخند نگاش کردم این اقا عشق منه
بعد مراسم عقد ارمان و خونوادش برگشتن تهران این هفته یه کنسرت تو تهران بود که قرار شد ارمان
من رو به عنوان همسرش معرفی کنه
خیلی استرس داشتم به اسرار من فرهاد و سپیده و مریم و فاطی هم اومدن
ردیف اول نشسته بودیم منتظر که بیان و بخونن
مریم : دستات چرا سرده
_خجالت میکشم جلو این همه جمعیت وایسمم
مریم : اره خیلی شیک وامیسی و سر تکون میدی عادی باش
_وای خیلی زیادن همشونم دخترن

مریم:بخاطر ارمان اروم باش اون الان نگاش سمت توعه استرس تورو ببینه بدتر میشه ها
بلاخره اومدن شروع کردن خوندن یه تیکه اهنگ ارمان اومد جلوم برای من خوند که میشد تعجب
رو تو چشای کسایی که کنارمون بودن دید
فرهام : امروز اقا ارمان یه مهمون ویژه دارن
جمعیت جیغ کشیدن

ارمان :یه مهمون خیلی خیلی ویژه کسی که با اومدنش زندگیم رو رنگی تر کرده
بازهم جمعیت جیغ کشیدن سالن رو هوا بود
ارمان : عزیزم خیلی خوشحالم که اومدی و اینکه الان اینجایی
فرهام:خب خودم معرفی میکنم زن داداش گلم و نامزد اقا ارمان ب افتخارشون

قهوه ی آشنایی
جمعیت اوووووووو
نصف دیگشونممم ایشی گفتن
خندم گرفت ارمان منتظر بود پاشم دستش سمت من بود همه منتظر بودن منو ببین مریم زد به
پهلوم
پاشدم ایستادم
ارمان :خیلی خوش اومدی
با لبخند نگاش کردم و سرم و تکون دادم
فرهام : خب دیگه اقا ارمان هم رفته قاطی مرغا
ارمان خندید
ارمان : نوبت توهم میشه برادر
بعد تموم شدن کنسرت عکسا اومده بودن برای عکس یه سری عکس هارو گرفته شد که گفتن
طرفدارا منتظرن یه تعدادی رو بیارن تو عکس بگیرن
هر کدوم که عکس میگرفتم یه عکس هم با من مینداخت و تبریک میگفت
مریم : معروف شدی دیگه
_برو بابا خسته شدم سر پا
مریم : بعدی اومد
مامان :ماهین آماده شدی
_اره مامان مهمونا اومدن؟
مامان : نه قشنگم الان دیگه پیداشون میشه بیا رسیدن زود بیا پایین
رفتم پایین مامان همه رو دعوت کرده بود کله خونواده خودمون و ارمان
ارمان اومد سمتم
ارمان : سلام بر بانوی خوشگل خودم
_سلام عزیز دلم خوش اومدی
ارمان : قربون شما دلم براتون تنگ شده بود
_منم همینطور
دستمو تو دستش گرفت
به همه خوش امد گفتیم
رو مبل نشسته بودیم که ارمان گفت
ارمان :بریم تو اتاقت یکم حرف بزنیم اینجا شلوغه
_باشه بریم
در اتاق و بست و قفلش کرد
ارمان :خوشگل شدی عزیزم

قهوه ی آشنایی
_مرسی چشمات خوشگل میبینه
کلاهشو از سرش برداشت
خداییی من موهاشو کوتاه کرده بود
چقدر خوشگل شده بود بیشتر از همیشه زیباییش تو چشم به چشم میومد
_خیلی بهت میاد عشقم
ارمان : فقط بخاطر تو خوب شده؟
_اره خیلی
رفتم نزدیکش موهاشو بهم ریختم
_اخی شبیه جوجه های کوچولو شدی
ارمان:وای من از این کلمه بدم میاد
_خب شبیه جوجه ای
ارمان : عه نگو
_چشم نمیگم ولی خیلی خوب شده موهاش
دستمو کشید منو گرفت تو بغلش عقب عقب رفت تکیه شو داد به دیوار
سرم و چسبوندم به سینهش عطر مردونشو وارد ریه هام کردم
ارمان : هرکاری که بگی میکنم حتی شده جونمم میدم
_دوستت دارم
ارمان محکم تر بغلم کرد
ایندفعه به جای اینکه بگه منم دوستت دارم پیشونیمو طولانی بوسید
سرمو دوباره رو سینهش گذاشتم
کمتر از یه ماه دیگه عروسیمه
من عاشق این مردیم که الان تو بغلشم
خدایا شکرت بخاطر اینکه اونو به من دادی
راستی یادم رفت اینو بگم
دایی رضا از مریم خوشش اومد و رفتن خواستگاریش الان دیگه مریم اومده قاطی مرغا این وسط
فاطمی بی نسیب موند و فرهام
این دوتام هرچی زودتر با مرغا قاطی شن _ ایشا
بازم خداروشکر بخاطر همسر خوبی که نصیبم کرده
پایان...
به پایان امد این دفتر حکایت همچنان باقیست
مخلص شما فاطمه هسدم .__

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنین .

www.romankade.com